بخت را کو بکرد دولت یار / عقد بر شاه کامران بستند
بهر تمهید سگ دلان نفاق / تیر بر چرخش آسمان بستند
چرخ را خود بر آستانش چو سگ / بر درخت گل امان بستند
سگ دیوانه ضلالت را / هم سگان درشش دهان بستند
انگسان کاسمانش میخوانند / نام قصاب بر شبان بستند
کاسمان را بحکم داروتش / اختران زنگل روان بستند
خسروانش اگر ز کاد سرش / رخت بر گاو آسمان بستند
سایلان را ز نعمت جودش / در جگر پسته گران بستند
شاعران را ز رشک گفته من / ضفدع اندرین زبان بستند

بخت شاه افسر سماک شدست
سر خصمانش بخت خاک شدست

از جفش ظل آفتاب رساد / ظل چترش بر آفتاب رساد
هر غلامیش را ز سلطان نام / پهلوان جهان خطاب رساد
وحی نصرت ز آسمان ظفر / پیشه مصطفا رکاب رساد
از ملایک بقدر لشکر موی سینت / بجنده شاه کام یاب رساد
دشمنان که آب و جاهش / نامه عمرشان بآب رساد
زان دو رنگی کبوتر شب و روز / بعد و نامه عذاب رساد

شاه را صورت فتوح رسید — خصم را آیت عذاب رساد

همه ساله بدستش ازپی جامم — آفتاب هوا نقاب رساد

زاتش تیغ او با هر عنان — تف قاروره شباب رساد

زاسمان کو کبود کیمخت است — تیغ برانش را قراب رساد

ازپی امن حصن دولت او — نقب ایام بر خراب رساد

هر کجا باد مرکبش بگذشت — همه نیلوفر از سراب رساد

وزپی جان ربودن خصمش — ملک الموت را شتاب رساد

این دعا رفت ساق عرش گرفت — در فلک اتفاق عرش گرفت

چو به جور ازپی نهان بنمود صبح — مشک چو جو از دهان بنمود صبح

صبح گویی زلف شب را عاشق است — کز دم عاشق نشان بنمود صبح

در وداع شب همانا خون گریست — روی خون آلود از آن بنمود صبح

جام فرعونی نه جز ده تا کجاست — کاتش موسی عیان بنمود صبح

مرغ تیز آهنگ لخت پر فشاند — چون عمود زر فشان بنمود صبح

قفل رومی برگرفت از درج روز — چون کلید هندوان بنمود صبح

نافه شب سا چو زد سیمین کلید — مشک تر در برنیان بنمود صبح

بر سماع کوس بر رقص خروس — حرفه تازی در نهان بنمود صبح

برمحک شب بسیمی شد پدید / چون عیار بی امتحان بنمود صبح

تا برآرد یوسفی از چاه شب / دلو سیمین ریسمان بنمود صبح

در کمین مشرق زال زر نمود / پر عنقا دیدبان بنمود صبح

حلقه دیدستی به پشت آینه / حلقه مه سیمگان بنمود صبح

گوی اندر حمایل چرخ را / خنجر شاه اختران بنمود صبح

سام کیخسرو مکان در شرق غرب

خضر اسکندر مکان در شرق غرب

صبح خیزان دام جان در خواستند / دادِ عمری ز آسمان در خواستند

پیش کان قرا شود صبوح خوان / در صبوح عشق جان در خواستند

در مناجاتی که سرمستان کنند / جرعه آن صبوح خوان در خواستند

تا رهینان که دیر آگه شدند / زود جام زرفشان در خواستند

جوان بخوانی صبح ایشان نوش شد / روز زار رطل گران در خواستند

گر قدحهای صبوحی ستد ز دست / هم برطای عذر آن در خواستند

چون نهنگان از پی دریا کشی / ساغر کشتی نشان در خواستند

کوه زهره عاشقانند این چنین / کاتش دریا جهان در خواستند

از نکات جرعه دریاکشان / مفلسان گنج روان در خواستند

جور خواران جهان انصاف داد / گر خود انصاف جهان در خواستند

ساقیان

ساقیان نیز از پی کبوپس خشک — باده تر شد جان درخواستند

چون کنار سیم را بها گفتم که چند — صد بهای کاویان درخواستند

چرخ و انجم بر طراز روی تو — کنیت شاه اختران درخواستند

بالمظفر حق ظل چون آفتاب
مالک الملک جهان در شرق و غرب

پند آن پیر مغان یاد آورید — بانگ مرغ زندخوان یاد آورید

دجله دجله تا خط بغداد جام — میدهند و از کران یاد آورید

خفتگان را در صبوح آگه کنید — پیل را هندوستان یاد آورید

دانه مرغ بهشتی در دهند — مرغ جان را ز آشیان یاد آورید

بر شما بادا که اخوان را خبر — خاکیان را در میان یاد آورید

خوان نهید و خوانچه مستان کنید — بیخودان را زیر خوان یاد آورید

خاص را در آستین جا کرده اند — عام را بر داستان یاد آورید

چون ز جرعه خاص را زنگی دهند — هم به جوی ز آسمان یاد آورید

کعبتین را گر ششش خوانند نقش — نام رندان بر زبان یاد آورید

دوستان تشنه را بر خاک — از نسیم جرعه دان یاد آورید

در شبستان چون ز نای دم زنند — از شبیخون زمان یاد آورید

روز شادی آتش غم در رهاست — چون درین باشند زان یاد آورید

بان زرافشانی بجا قاییں دهید — خاطرش از زرفشان یاد آورید
ادیبان را بر زبان تهنیت — مدحت شاه اخستان یاد آورید

مکبری اسلام خاقان کبیر
خسرو سلطان نشان شرق غرب

رازمستان ازمیان بیرون فتاد — الصبوح آواز ازان بیرون فتاد
ساقی از قیفال غم میراند خون — طشت زرین اسمان بیرون فتاد
زاهد از کوه استینی بر فشاند — زه کلید خم پستان بیرون فتاد
صوفی فرا کبودی خاک زد — ساغرش از بادبان بیرون فتاد
باد دستار موذن در ربود — کعبتین از میان بیرون فتاد
سبحه در کف میکشیدم بامداد — بانگ ناقوس مغان بیرون فتاد
مصحفی در بر حمایل داشتم — میفروشی از دکان بیرون فتاد
بند زنار مصحفی در وجه می — بستد و راز نهان بیرون فتاد
پشت خم در خم شدم از دجله جام — خوردم و هوشم از روان بیرون فتاد
یک نشان درد بر دراعه ماند — دوستی دید و نشان بیرون فتاد
دشمنان بیرون ندانند این حدیث — کین حدیث از دوستان بیرون فتاد
نور میکش هم چنان خاقانیا — خاصه کانصاف جهان بیرون فتاد
کشتی بهروزی از دریای غیب — بر در شاه اخستان بیرون فتاد

چارلت زاسیم جمشید داغ ‌‌ ‌‌ بل دویم صدیش خوان در شرف ...

کوس را دیدی فغان در خاسته ‌‌ ‌‌ بانک مرغ اکه جنان در خاسته

اختر ایسی آبله مانند را ‌‌ ‌‌ از رخ کردون نشان برخاسته

شب جو جعد زنکیان کوته شده ‌‌ ‌‌ آن عذار آسمان برخاسته

روز جون رخسار ترکان کمال ‌‌ ‌‌ خال نقصان از میان برخاسته

مجلس از جام تنوره کرم خوش ‌‌ ‌‌ با دو آتش این و آن برخاسته

آتش ما شا کشت پین برزده ‌‌ ‌‌ دود در هندوستان برخاسته

نغمه مطرب شده از نفخ صور ‌‌ ‌‌ تا قیامت در جهان برخاسته

می جو عیسی دم زد وجی ارغنون ‌‌ ‌‌ غنه انجیل خوان برخاسته

کوش بربط تا بخواب انباشته ‌‌ ‌‌ ناله از راه زبان برخاسته

نای بی کوش زبان بسته کلو ‌‌ ‌‌ از ره چشمش فغان برخاسته

چنک بین جون نامه لیلی وزد ‌‌ ‌‌ بانک مجنون هر زمان برخاسته

بر دو سینه رباب از جام می ‌‌ ‌‌ زر و بسد رایکان برخاسته

لحن زهره بر دن سیمین ماه ‌‌ ‌‌ بر در شاه انفتان برخاسته

رایت چتر جلال الدین پسند

صبح و شام اسمان در شرق غرب

آن نه زلفست آن جهان آویخته   سلسله از آسمان آویخته

سلسله کز بهر عدل آویخته‌اند   بر ظلمت آنچنان آویخته

حلقه گوست چو عیاران بخلق   زیر زلفت بین نهان آویخته

در سر زلف گنه کارت مگر   بی گنه آن را روان آویخته

آهوی چشمت بدان زنجیر زلف   جان شیران جهان آویخته

تا نسبت با میان در ساختست   گویی از موی زبان آویخته

دل که دریای غمت پیوسته هست   موی از کوه گران آویخته

هر زمان با سیخ زبان صیاد او   آیت از بازو کمان آویخته

عنبرین دستار چه کرد در حسنت   طوق غبغب در میان آویخته

قصه در فتراک تو بسته عنان   داد خواهان در عنان آویخته

ای موی آسمان از جفا   بر سر من هر زمان آویخته

در تو آویزم چو موی از غمت   شد موی کان جان آویخته

جور بس کن خاصه کسری بعدل   شاه زنجیر امان آویخته

برق تیغش دیدبان در ملک دین
ابر جودش میزبان در شرق عرب

نام آدمی را بجان در بسته‌ام   خدمت غم را میان در بسته‌ام

عالمی پر تیر باران جفاست   بر حتم کز جسم و جان در بسته‌ام

نعز

اندر تسلیم وهر ارچه آیدم — دیده امید زان در بسته‌ام
سینه بر تیغ دشمنان در داده‌ام — در بروی دوستان در بسته‌ام
روزن من سپهر مساشد لاجرم — روزن دل ز آسمان در بسته‌ام
سایه جو ذهم نه پسندم تا زیم — انچنان چشم از جهان در بسته‌ام
تا دم من گوش من هم نشنود — سوی لب راه فغان در بسته‌ام
تا نیاید عو را این غمها پدید — گریه را راه نهان در بسته‌ام
راز مرغانی سلیمانی نماند — پیش دیوان زان زبان در بسته‌ام
بر زبانم مهر مردان کرده اند — همچو طفلان لفت ازان در بسته‌ام
خاک در لب کرده خاقانی گفت — در فروشویی دکان در بسته‌ام
همت از کار جهان برداشتم — دل بشاه شه نشان در بسته‌ام

کمترین اقطاع سکبانانی است
قندها، وقیروان وشرق غرب

گر جهان شاه جهان میخواندش — آسمان هم آسمان میخواندش
مغز اول بشر خوانش که دهر — مهدی آخر زمان میخواندش
زانکه شیطان سوز دجال افکن است — آدم مهدی مکان میخواندش
ور صدایی کاید از طاق فلک — هم فلک کیوان ستان میخواندش
اهل تیغش کرد دل اعدا الجزد — مردم آهن خای ازان میخواندش

دیده دندان که خاید استخوان — کاو یسی هم استخوان میخواندش

خطبه مدحش چو خواند آفتاب — مشتری را حرز امان میخواندش

سکه قدرش چو بنوشت آسمان — ماه لوح غیب دان میخواندش

تیغ او ماند بلوحی کز دو روی — ملک محراب کیان میخواندش

نصرت نوزاده تا با تیغ اوست — چرخ طفلان لوح خوان میخواندش

ابجد آیت چنین کز لوح ملک — طفل نصرت جون روان میخواندش

رنگ جبریلست و تیغش را که عدل — وحی پیروزی رسان میخواندش

نظم شه تا صبح دارا زر دست — عاقل ابتر نشان میخواندش

در شب و روزش دو خادم روز و شب
جو این عنبران در شرق و غرب

دست و شمشیرش جهان بینی بهم — کافتاب آسمان بینی بهم

شاه ملت پاسبان را بر فلک — هفت سلطان پاسبان بینی بهم

از نهانش در چهار ارکان خصم — چار طوفان هر زمان بینی بهم

آب خضر و نار موسی یافت شاه — عزم و حزمش این و آن بینی بهم

شه بکند ز قدر اندر موکبش — خضر و موسی هم عنان بینی بهم

دوست دشمن را رضا و خشم او — عمر بخش و جان ستان بینی بهم

جون دو نفخ صور در خشم و رضا — زهر با زهر روان بینی بهم

خنجر تبرش چو چرخ آید بجوش — حصرم و سیمرا نشان بینی بهم

تا به نبض دیر از کمال عدل شاه — مصر و ری در شایران بینی بهم

از نسیم عدل او در نخ وقت — چار ملت را امان بینی بهم

بر دعای دولتش در شش جهت — هفت مردان یکزبان بینی بهم

در ریاض عشرتش در هفت روز — هشت جنت نقدان بینی بهم

کنمیتش چون شمری هر هفت حرف — نه فلک را حرز جان بینی بهم

خاص بهر لشکرش بر ساخت چرخ
ترک هند و زیدبان شرق غرب

رمحش از طوفان نشان خواهد نمود — معجز نوح از سنان خواهد نمود

تیغ هندیش از مخالف سوختن — در حرز هندوستان خواهد نمود

بر ثبات دولت او تا ابد — جنبش عدلش نشان خواهد نمود

سرخی شام اگر داد دست از انکه — سوز خویشی در جهان خواهد نمود

کر شب از صبحگاهی خون کشاد — تیغ خون خور خونفشان خواهد نمود

شب کرده ملک آسا بروز — همچو شاهی کامران خواهد نمود

حلق خصمش در تناول جان ده — کو تسلط بر کان خواهد نمود

چون کمان و تیر شد نون و القلم — نشره فتح این و آن خواهد نمود

جوشن ناخن تنش بد خواه را — تن چو ناخن ز استخوان خواهد نمود

شاه موسی کف چو خنجر برکشد — زیر پا آن طور روان خواهد نمود

خصم فرعونی نسب همچون زمان — دو گدان در زیر پا آن خواهد

پنبه کن ای جان دشمن زان سبب — گو ز تیر کش دو کدان خواهد نمود

سک گزیده خصم تیغ شه چو آب — سالش مرگ عیان خواهد نمود

تیر اخوان تیغش مورا وست
وحش و طیر انس جان در شرق غرب

زیرکان اسرار جان دانسته‌اند — علم جزوی زآسمان دانسته‌اند

از رصد تا سیزده سال دگر — خسف بادی در جهان دانسته‌اند

قرنها را حکم پیشی کرده‌اند — تا قرانها در میان دانسته‌اند

از پی میزان ز جمع اختران — پست و یک نوع از قران دانسته

تا بریده برج خاکی را تمام — برج بادی شان مکان دانسته

گرچه هر هفت آن یکجا دیده‌اند — جای کیوان برکران دانسته

من یقین دانم که چندان بود — کین حکیمان از گمان دانسته‌اند

حکم شان باطل‌تر است از علم شان — کاختران را کامران دانسته‌اند

هفت هارون رد سلطان عنب — از چه شان فرمان روان دانسته

هفت بندق عاجز شاه قدر — از چه سان الحاح شان دانسته

عارفان اجرام را در راه من — هفت پیکر رایگان دانسته‌اند

کار پیکان نامه برون دان پس — پیک را که نامه خوان دانسته‌اند
دفع این طوفان بادی را سبب — دولت شاه کیان دانسته

خاک درگاهش بعرض مصحف است
جای سوگند کیان در شرق غرب

شاه مشرق کامران ملک باد — آفتاب خاندان ملک باد
پیش او هر تاجداری هیچ تاج — پشت خم بر آستان ملک باد
از پی طغرای منشور ظفر — تیر حکمش بر کمان ملک باد
خط او هیچ خط خط استوا — تا که زیر آسمان ملک باد
ظل کعبش او فتد بر ساق عرش — زاد سرو بوستان ملک باد
تا بجان بپسند حبش خانه — سایه بالاش جان ملک باد
هرچه تعویذ سلاطین از ثنا — اسم اعظم در زبان ملک باد
بر زبان ملک چون نامش رود — آب حیوان در دهان ملک باد
کام بخشش چون دعای مادران — در اجابت هم عنان ملک باد
از سر تیغش چو داغ تازیان — ران شیران را فشان ملک باد
از شعاع طلعتش در جام می — انجم و سعد و قران ملک باد
بس نقایم ریخت با عدلش جنان — کو چو قایم در جهان ملک باد
فیض یزدان در ضمان عمر اوست — عمر او هم در ضمان ملک باد

بخت بادش پاسبان اسلام را / باس علمش پاسبان در شرق و غرب

وقال ایضاً این ترجیع بند در مدح ملک المعظم خاقان الاعظم جلال الدین والدنیا شروانشاه اخستان گوید

جام زمی دو قله کن خاص برای صبحدم / فرق مکن دو قله زان جام صفای صبحدم

برزن چنگ بند رگ و زرگ خم گشای خون / کاتش و مشک زد بهم نافه گشای صبحدم

جام چو دور آسمان درده بر زمین فشان / بر ره خاک بر چکد خون زقبای صبحدم

چرخ قرابه تهی باره خاک در میان / پر کن آن قرابه ده جرعه برای صبحدم

حلق و لب قنینه بین سرفه کنان خنده زن / خنده بهار عیش دان پس چه نوای صبحدم

ساقی اگر نه سیب تر بر سر آتش افکند / این همه بوی خون دهد می بهوای صبحدم

صورت جام و باده بین معجز دست ساقیان / ماه نو و شفق نگر نور فزای صبحدم

باده بکوش های پیش ده که در جهان / بیج نهنگ بحرکش نیست سزای صبحدم

صبح شد از وداع شب جام سر د خون دل / جامه دران گرفت کوه اینت وفای صبحدم

شمع که در عنان شب زنده فش شاه بود / از لگدکوب فراق جم مرد نقای صبحدم

موکب صبح را فلک دید رکاب دار شه / داد علی اختران نعل بهای صبحدم

شاه معظم اخستان شهرگشای راستین
داد ده ظفرستان ظل خدای راستین

رطل کشای صبح را نزل نوای تازه بین / زخم زبان بزم را ساز نوای تازه بین

رنگ بشد ز مشک شب بوی نماند لاجرم — باده برآنگون صدف غالیه سای تازه بین

صبح بسوز باده کن راوق لعل باده را — چون دم صبح مشک تر عطرفزای تازه

سوخته صبح و باده ساز رومی و هندو بهم — عشرت زنگیانه ساز برگ و نوای تازه

نافه چو صبح کلید زد صبح کلید عیش را — بر در غده دار خم قفل گشای تازه بین

ترک صلاح پوش را زلف چو برهم اوفتد — عقل صلاح کوش را مست هوای تازه

شاهد روز کز هوا خالیه کون غلام شد — شاهد تست جام می روز هوای تازه

نیست جهان تنگ جای طرب که دم زنی — زانسوی خیمه فلک خیمه زن جای تازه

زیر پل فلک مجوی آب وفا ز جوی کس — بگذر از این پل کهن آب وفای تازه بین

بهجت راوی مرا منطق طیر در زبان — بر در شاه جم بکن تحفه دعای تازه بین

قلعه گلستان شد قله بوقبیس دان — حصن شماخیش حرم کعبه سرای تازه

رستم کیقباد فر حیدر مصطفی ظفر بین — همره رخش دلدلش فتح غزای تازه

بربط قول کاسه گر گوش نوای نو زنند — بر سر خوانچه طرب مرغ صلای نو زنند

مرغ قنینه چون زبان در دهن قدح کند — جان قدح بصد زبان لاف صفای نو

طاس چو بحر بصره بین جرعه زده تش بحر عمان — ساحل خاک را ز در موج عطای نو زنند

بزم چو هشت باغ بین باده چهار جوی دان — خاصه که ساز عاشقان حور لقای نو زنند

سنگ بلبکر افتد منی عقل و آتش انگیزش — قاضی لشکر مغان حد جفای نو زنند

دان می عقل دزد دم نقب زند سرای عمر / لاجرمش صفیر خوش چنگ سرای نو زنند

چنگ پرستی صلیب کرد پلاس دامنش / چون تن زاهد کز دبوی بریای نو زنند

نای چو زاغ کنده پر نغز نوا چو بلبلان / زاغ که بلبلی کند طرفه نوای نو زنند

بربط اگر دم هوا زد بزبان پید هان / نی بدهان نی زبان دم ز هوای نو زنند

دست رباب را مجس پر و ضعیف هر نفس / نبض شناس بر کشش نیش غنای نو زنند

چند دف شود فلک مطرب بزم شاه را / ماه دو تای سرکشد زهره سه تای نو زنند

شاه خضر گشای را هند و حرز شرف دهد / بر پیر سبکتکین بند گشای نو زنند

جام و تنوره پس بهم باغ سرای زندگی / ز آتش می بهار گل زاده برای زندگی

بر درخ خط قدح از افق تنوره پس / عکس دو آفتاب را نور فزای زندگی

حجره آهنین کز حقه آب گین به پس / لعل درین و زر در آن کیسه گشای زندگی

جان پری در آهن است این طرفه تر و لی / نقش پری شیشه سحر نمای زندگی

دایره تنور پس ریخت نقطهای زر / کرده چو سطح آسمان خط برای زندگی

شب سپید بازمین بر سر کوه پر طله / بار سپید روی پس بسته قبای زندگی

قطره میغ تیره پس شیر سپید تخم کان / عالم دردمند را کرد دوای زندگی

سال نوست قطره خوز خوانچه ماهی اکند / وز بره خوان نو نهد بهر نوای زندگی

تا به زر بدیده بر سر ماهی آمده / چشمه خور بحوت پس وقت صفای زندگی

ابر چو پیل هندوان آمد و باد پیلبان
روز یکم ز سال نو جشن سکندر دویم

دی سر دو پس طبع را گشته بپای رنگی
خاک ز جبره سیوم کرد قضای رنگی

شاه سکندر بدی چشمه خضر رای او
بی ظلمات چشم من زاده ز رای استین

ای بهزار جان دلم مست وفای روی تو
خانهٔ جان نگار جهد وقف هوای روی تو

رشته جان برون کنم هر مژه سوزن کنم
دیده بدوزم از جهان بهر جفای روی تو

تا چو کبوتران مرا نام تو نقش دیده شد
کافرم ار طلب کنم کعبه بجای روی تو

بس که چو پشت آینه حلقه بگوش تو شدم
آینه کردم اشک را خاصه برای دیدن تو

از همه تا همه مرا هم دل است و یک نفس
هر دو نثار کرده ام بهر رضای روی تو

قفل سینه برزدم کو پس خزینه عشقت
قفل خزینه ساختم دست کشای روی تو

غمزه زنان چو بگذری سنبل موی در قفا
روی بتان قفا شود پیش صفای روی تو

چون بقفای جان شود عمر سیای روز و شب
عمر فشانی همی و جان بقفای روی تو

هر که نظاره تو دید دست بریده میشود
یوسف عهدی و جهان نیم بهای روی تو

هستی خاقانی اگر نیست شد از تو جو بجو
بر دل او بنیم جو باد بقای روی تو

شمع خدایگان شود چون دهن تو گنج زر
چون بزبان من رود شرح ثنای روی تو

پانصد هجرت از جهان هیچ ملک چنو نزاد
از خلفان سلطنت تا خلفای راستین

نیست بپای چون منی راه هوای چون تویی
خود نرسد بهر سری تیغ جفای چون تویی

دل چه شکست تا بر او قفل وفا نهی تو زین
کی رسد آن خزانه را قفل وفای چون تویی

بوسه خراجت برا همه زر ترست در دهن
آن منت خشک جان بوسه ربای چون تو

گر چو چراغ در دهن زر عیار داده‌یی
چون نشدی لبم خجل از کف پای چون تو

گه که اگر ز گوشت لب بوسه دهی به بنده ده
تا بخراج ری زنم لاف عطای چون تویی

همچو سپند پیش تو سوزم و رقص میکنم
خود نبغدا چنین شود مرد برای چون تو

گفته اگرچه خسته غم مخور این سخن بود
خود بدلم گذر کند غم بتقاضای چون تویی

با همه خستگی دلم بوسه رباید از لبت
گربه شیر دل نگر لقمه ربای چون تویی

نوبت خواجگی زنی بهر هوات تا مگر
بشکند از شکستگان قدر هوای چون تویی

بر در خاقانی اگر دست فرو کنی بزرد
گوشت دلی نیم جان رهی نبای چون تویی

از تو بپارگاه شاه لاف دو کون میزند
کم ز خراج این دو ده برگ گدای چون تویی

از نفشه عیسوی نفس جان ز ملک زنده شد
معجزه را همین قدر هست گوای راستین

اهل نماند بر زمین امنست بلای آسمان
خاک بر آستان فشان هم ز جفای آسمان

چون پس هزار سال اهلی بنیاورد
این همه جان چه میکند دور برای آسمان

اسپیه مگو که آسمان آبی بهر و نمیدهد
اهل که نامد از عدم هست خطای آسمان

کوه بکوه هم رسد چون نرسد دل بدل
غصه بیدل نگر هم ز بلای آسمان

با همه دلتنگی رو سوی آسمان کنم — آه که قبله دگر نیست ورای آسمان

محنت حال ناپسند اینت فتوح روزشک — بلبل چشم دردمند اینت دوای آسمان

باد دریغ در دلم کشت چراغ زندگی — بوی چراغ کشته شد سوی هوای

بر سر پای جان کنان کردم طالع مرا — پای سری پدید نه چون سر و پایی

گرچه معنی آسمان داشته ام سر بسرم — زان چو دم سکان بود پشت دوتایی

رغم منت کاسمان سجده پیدلان کند — موی بموی دیده ام لعبتهای آسمان

بس که قفای آسمان خوردم یافتم ادب — تا ادب اذا السمای گوفت قفای

جیب دریده میروم کرد قواره زمن — بو که رسم بجرمی زیر ردای آسمان

ینت فزود آسمان محرم هیچ ناله — ناله خاقانی ازان رفت ورای

یا کند آسمان قضا عمر مرا که شد بغم — تا کنم از بقای شه دفع قضای آسمان

آن گهر زیدیان زاده علی شجاعتی
گر نه سر ذوالفقار او زاده قضای

تاجور جهان چو جم تخت خدای مملکت — خاتم دیو بند او بند کشای مملکت

انس و پریش چون ملک زله ربای مایده — دام و ددوش چو مور شد هدیه فزای

دیو دلان سرکشش حامل عرش سلطنت — مرغ پران ترکشش پیک سبای مملکت

افسر گوهر کیان افسر گوهر پران — خاک درش چو کیمیا پیش بهای مملکت

عقل که دید طلعتش صر زند و دمید گفت — اینت شه ملک به عرش لوای

گفت جهانش ای ملک تو ز کیان از کیان / گفت بنجم از شهم نحل بقای مملکت

گفت به تیغش آسمان کای که تو کیستی / گفت من آتش اجل زهر گیای مملکت

گرچه بباطل اختران افسر عاجزان برند / اوست مظفر بحق خانه خدای مملکت

مار بظلم اگر برد خانه موش ناسزا / جان پلنگ چون برد گوشت سرای

مشتری از پی ملک کرد سجل خط بقا / بست بنات نعش را عقد برای مملکت

بدر ستاره لشکرست اوج طراز آسمان / بحر نهنگ خنجرة ابر سخای مملکت

بدر جو شعری سیوم بحر جو گهری دوم
دولت ظلم کاه را عدل فزای راستین

چون شه پهلتن کشد تیغ برای معرکه / غازی هند را نهد پیل بجای معرکه

پنی ارائه دیا دلان صف زده گان چو مورچه / خایه مورچه شود چرخ ورای معرکه

تیغ بنام بفگند چونکه حشر تن کفن / راست که صور در دمید از سر نای معرکه

اسپ بجا رسو لجان گوی زمین کند بها / طاق فلک بها کند هم به بهای معرکه

پیشه شنان نیزها امن ز آتش سنان / شیر دلان ز نیزها پیشه فزای معرکه

قلزم تیغها زده موج بفتح باب کین / زاد ز موج تیغها صاعقه زای معرکه

تیغ کبود غرقه خون صوفی کار آب کن / زاغ سیاه پوش را گفت صلای معرکه

مغز سران کدوی خشک اشک یلان انگشته / زین دو به تیغ چون نمک پخته ابای

تخته خاک رزم را جذر اصم شده ظفر / خنجر شه چو هندوی جذر کشای معرکه

رایت شه تندرو خش لیک عقاب حمله بر — بر جم شه غراب گون کیل همای معرکه
رشته جان دشمنان مهره پشت گردنان — چون بهم آورد کنه عقد برای معرکه

حلقه تن عدوی را بر سر نیزه اجل
شد چو سماک نیزه حلقه ربای آستین

ورش نگر بجای تخت آمده پای شاه را — کعبه نگر به قبله خواسته جای شاه را
جام کیان بدست شه زمزم کیان شده — بزم کیان ز کوة چین گنج عطای شاه را
برده مهندس قضا ز انسوی خطه فلک کشید — خندق حصن ملک را حد سرای شاه را
چون ز سواد شان بران سوی حرز سپه — روی پس بیان هند سر خدمت پای شاه
ور بسر بزنجه زد رایت شاه خاجتشن — تاج سریر خود نعل بهند بهای شاه را
بود مهد امنیت شاه اهل سریر عادیان — صرصر رستخیز دان قوت رای شاه را
مرغ که ابلکی خورد سر سوی اسمان کشید — گوی اشارتیست آن بهر دعای شاه را
چرخ چو باز از قست این شب و روز چون دو سگ — تا دو کند میزبان صید هوای شاه را
دهر شکست پشت من نیست بر و تش اگرم — ار نه چنین نداشتی مدح سرای شاه را
چرخ چرا انجا کند گوهر شبچراغ من — بر جم شه غراب گون کبک همای شاه را
دیده شرق و غرب را بر سخنم نظر بود — کافیتر گوهرش کنم در ثنای شاه را

دزد بیان من بود هر که سخنوری کند
شاه سخنوری منم شاه ثنای راستین

باد مثال شاه را حکم قضای ایزدی
بر سپهر مثال او مهر رضای ایزدی

هفت فلک بحزمتش یکدل و تا ابد زده
چار ملک سه نوبتش در دو سرای ایزدی

رخنه زدست هیبتش ناخن شیر آسمان
ناخن دست همتش بحر عطای ایزدی

باد دل جهانیان واله نور طلعتش
چون نظر بهشتیان مست لقای ایزدی

قوت روان اخستان شمه خاک درگهش
چون غذای ملایکه باد ثنای ایزدی

باد چو عیسوی کرد باد سم براق او
از پی خشم دردشان نشاف شفای ایزدی

خامه مارپیکرش باد رفیق گنج دین
مهره زهر در سرش درد و دوای ایزدی

کرده ضمان از و ظفر فتح سریر روس را
او بفزودن ظفر شکرفزای ایزدی

چرخ ز خنجر ولش ساخته درع دولتش
آینهای درع او فر و همای ایزدی

هر نفسی نتیجه غم از پی شادی دلش
باد بمصر زندگی راه نمای ایزدی

دهر ز چرخ اطلسش کرد ردای کبریا
نقش طراز آن ردا عین بقای ایزدی

شاه جهان گشای را از شب و روز آنچنان
باد هزار سال عمر آمنت دعای راستین

وقال ایضا این ترکیب نوروزیه در مدح ملک المعظم خاقان الاعظم خاقان کبیر جلال الدین ابو المظفر شروان شاه منوچهر اخستان گوید

پر جو آه عاشقان برکرد صبح
عطر آتش پای زان برکرد صبح

از شراری آه مشتاقان دل
آتش عنبرفشان برکرد صبح

بر قواره ماه سیحری کرد چرخ تا سر از خواب گران بر بود صبح
تا کند سیمین قواره بر زمین سر ز جیب آسمان بر کرد صبح
خواب چشم ساقیان بشکست اشکار دود رنگین کز نشان بر کرد صبح
کشتی زر هم کنون آید بدید کانکه انک بادبان بر کرد صبح
چون قراسنقر گریزان شد ز ره اقسنقر دیدبان بر کرد صبح
چون براست و چپ طراز چرخ دید نقش والنجرش نشان بر کرد
جام را کنج فریدون زر بهاست چون درفش کاوبان بر کرد صبح
از پی نوروز تا در چل کشد زین کلوی بر جهان بر کرد صبح
گوی انکه بر در زرین رد پس رایت شاه اخستان بر کرد

عضری اقبال و جان مملکت
کوهر تائید دکان مملکت

جام چون گل عطر جان آمیخته لعل با زر در دهان آمیخته
دست صبح از عنبر کافور مشک صد مثلث رایگان آمیخته
ساغر از یاقوت و مروارید و زر صد مفرح در زمان آمیخته
در دل خم خون شده جان بی با تن مردم چو جان آمیخته
در سفال خم رزی از آب و می آتش اندر ضیمران آمیخته
آن می ناریج را کس ندید با شفق صبح لختان آمیخته

از پی تعویذ جان عاشقان / آب مشک و زعفران آمیخته
روی موی شاهد چون آبنوس / روز و شب در یک مکان آمیخته
از نثار جام می بر فرق خاک / جرعه چمن با خاکدان آمیخته
جام می چون لوح طفلان سرخ و زرد / نوبهاری با خزان آمیخته
روز و شب را راستی با یکدگر / دولت شاه اخستان آمیخته

خسرو مشرق جلال الدین که کرد
ذو الجلالش کامران مملکت

شاهد سوز از نهان آمد برون / خواجه زر ز آسمان آید برون
چهره آن شاهد زر لفت پوش / از نقاب برنیان آمد برون
نقب زد دیوار مشرق برد صبح / خشت زرین زان میان آمد برون
شاهد شام از قبای فستقی / همچو فستق ز آسمان آمد برون
نعره مرغان برآمد کالصبوح / بیدل از بند جان آمد برون
بامدادان سوی مسجد میشدم / پیری از کوی مغان آمد برون
من به بانگ موذنان خمکده / بانگ مرغ زندخوان آمد برون
عاشق توبه شکست همچو من / از طواف خمستان آمد برون
دست من بگرفت در میخانه برد / با من از راز نهان آمد برون
گفت می خور تا برون آی ز پوست / لاله نیز از پوست آن آمد برون

می خوری به گز یا طاعت کینی گفتم و تیر از کمان آمد برون

پای زندان بوسه زن خاقانیا خاصه کز پای جهان آمد برون

از حجاب عیب چون ماه از غمام نصرت شاه اخستان آمد برون

دارد از اسلام خاقان کبیر عدل را نوشیروان مملکت

ساقی دریاکشان آخر کجاست ساغر کشتی نشان آخر کجاست

کشتی زرین در رود دریای لعل از حباب بادبان آخر کجاست

از مسام کاد سیمین در صبوح ارزن زرین روان آخر کجاست

از پی سیمی طفل را بر یک بساط آن سه لعبت زاستخوان آخر کجاست

ای حریفان جمله مستان منید مست عشقت زان میان آخر کجاست

خاک تشنه است و کریمان زیر خاک یادگار جرعه شان آخر کجاست

از زکوة جرعه مستان وقت یک زمین سیراب جان آخر کجاست

بربط نالان طفلان از زدن در کنار دایگان آخر کجاست

نای چون شاه حبش از پیش بس ده غلامش پاسبان آخر کجاست

بر سپر رگهای بازوی رباب نشتر راحت رسان آخر کجاست

چنگ چون زالی سر افکنده ز شرم گیسوان دریاکشان آخر کجاست

رادی خاقانی اینک مرحبا مدحت شاه اخستان آخر کجاست

تاج داری کشوری نجم که هست   کیقبادی خاندان مملکت

تیغ خورشید از جهان پوشیده اند   در هوا خفتان از آن پوشیده اند

تا هوا کبریت رنگ آمد ز چرخ   آتش سیماب سان پوشیده اند

گرچه از کبریت نفروزد چراغ   نو چراغ آسمان پوشیده اند

وقت سردست آتش افزون کز آن   چشمهٔ آتش فشان پوشیده اند

کعبه ز آتش ساز چون بر فرق کوه   چادر احرامیان پوشیده اند

از شعاع آتش آنکه صد دواج   در عذار بستان پوشیده اند

آن تنوره پیشتر کز نفس او   در منفشه ارغوان پوشیده اند

ور مزاج می برون خاصکان   صد دواج رایگان پوشیده اند

پیل زنگی را چو شد در پنجره   شو چینی در زمان پوشیده اند

ظلمت اسکندر رومی نگر   در ششه هندوستان پوشیده اند

زعفران در شب شود رنگین بناز   شب برنگی زعفران پوشیده اند

در زحل گوئی شعاعی آفتاب   از کف شاه اخستان پوشیده اند

مصطفی عزم و علی رزم که هست
ذو الفقارش پاسبان مملکت

جاودی ماه بنان کرد آفتاب   چشمه برماهی روان کرد آفتاب

یوسف آسا جون بدلو از جاه شد — تخت شاهی را مکان کرد آفتاب
مهره آورد از سر افعی برون — و ز سر ماهی عیان کرد آفتاب
افعی وی را همه تن زهر دید — جون کوزن آهنگ آن کرد آفتاب
خاتم ملک سلیمانی را اگر — کاندران ماهی نهان کرد آفتاب
از پی بخچه در ماسیه پوران — پیر عیسی برک خوان کرد آفتاب
وقت را از ماهی بریان چرخ — روز نوروز امیهمان کرد آفتاب
وز پی بریانی سور بهار — روز را در بادبان کرد آفتاب
پاره تیرست از دامان شب — کوسپندی را نشان کرد آفتاب
از پی تیری بلور انداختن — تو ز رنگین برکمان کرد آفتاب
تاج بربود از سر مهراج زنگ — پاره تمغاج خوان کرد آفتاب
خلعت انصاف میدوزد مگر — خدمت شاه اختسان کرد آفتاب

شهریاری کز کف شمشیر اوست
ابر برقی آسمان مملکت

عدلش از مهدی نشان برخاستی — ظلم دجال از جهان برخاستی
طوطی از هر زان نشیمن ساختی — شکر از هندوستان برخاستی
اگه مهدی از گمان داند که هست — گرد رو ویدی گمان برخاستی
عدلش ار بند طبایع نامدی — چار طوفان هر زمان برخاستی

گر نکردی پستی قیامت عدل او ‌‌ ‌ خود قیامت ناگمان برخاستی

ورنه قدرش داشتی طاق فلک ‌ ‌ ‌ کرهمی خاک از میان برخاستی

ورق کوه از باد قدرش یافتی ‌ ‌ ‌ پشت خود بر آسمان برخاستی

گر بحکم زرین ماندی تا کنون ‌ ‌ ‌ پیشش از تخت کیان برخاستی

گر بزه ماندی کمان بهرام سا ‌ ‌ ‌ لرزه تیر از استخوان برخاستی

بر کمان چون بازوی شه خم زدی ‌ ‌ ‌ تاب قوسین زین و آن برخاستی

زین خلف جان پدر شاد است بس ‌ ‌ ‌ کاشکی خواب گران برخاستی

دولت بیدار دیدی جاودان ‌ ‌ ‌ گر ز خواب جاودان برخاستی

او روان شاد است تا فرزند اوست
صورت عدل و روان مملکت

حیدر آتش فشان آمد برزم ‌ ‌ ‌ رستم آرش کمان آمد برزم

خصم چون سگ در پس زانو نشست ‌ ‌ ‌ کو چو شیر سیستان آمد برزم

سومنات ظلم را محمود وار ‌ ‌ ‌ برق زد تا ابر سان آمد برزم

بر زبان تیغ او در شان ملک ‌ ‌ ‌ وحی نصرت آسمان آمد برزم

آنکه جبریلیت تیغش را لبے ‌ ‌ ‌ بر زبان وحی زان آمد برزم

در کف شاه آن یمانی تیغ را ‌ ‌ ‌ آسمان ملکی نشان آمد برزم

شاه چون خورشید در کف چون سپهر ‌ ‌ ‌ با کمند خیزران آمد برزم

خصم را چون در کمند آرد حلق / بس قفا بش کاز زمان آمد برزم
خصم شد در هم شکسته چون مگس / کان کمانش نا کهان آمد برزم
خصم در جان کندن آمد چون چراغ / زان فو اقش در دهان آمد برزم
شاه را این کعبه بر بو قبیس / چون کمیتش زیر ران آمد برزم
گرش سلیمان دیو دیدی زیر ران / او بران مرکب جنان آمد برزم

دشمنش بس دور ماند از تاج و تخت
ضرمکس کم شد ز خوان مملکت

لشکر عزمش جهان خواهد کشاد / گر کمیت فتح ران خواهد کشاد
عزم او چون سدره خواهد نشاند / شش در هفت اسمان خواهد کشاد
عدل او بر تشنکان تفت ظلم / چشمه اب روان خواهد کشاد
زار زدی قطره آب سحابش / چون صدف در در دهان خواهد
پر کرکس بین بر نک ضرمکس / بیغلقی را کز کمان خواهد کشاد
نیش قضا د اجل پیکان اوست / کو همه رکهای جان خواهد کشاد
بر کشد تیغ افتاب انکه چرخ / خنجر صبح از میان خواهد کشاد
باز کفتم کر نشد ملک و ملک / نصر در بند از سنان خواهد کشاد
راست میکویم امد فال کنون / روس را در بند از ان خواهد
حاضرم بر سمع این شمع کیان / مشکل شمع الکیان خواهد کشاد

وز دواین دریاست از عقد سخن | هر که دریای بیان خواهد کشاد

من زبان روزگارم بر درش
چون سر تیغ زبان مملکت

شاه اسکندر مکان باد از ظفر | دست خصمش از عنان باد از ظفر
گر ملک افراسیاب آمد برون | شاه کیخسرو مکان باد از ظفر
در عدو بیژن شبیخونست شاه | رستم توران ستان باد از ظفر
میر بابک در ظلال دولتش | اردشیر بابکان باد از ظفر
مهر مرغ تازیانه باد و قطب | میخ نعل تازیان باد از ظفر
نیزهٔ دستش که چون شام است تیز | چون شفق احمرستان باد از ظفر
از غلامان سرایش هر دو شاه | بر عراقین پهلوان باد از ظفر
وز دلیران سپاهش هر سوار | رزم را الپ ارسلان باد از ظفر
چرخ چون شد سبز خنگ از بور روز | دولتش را زیر ران باد از ظفر
تیغ خصم رنگ شاه از خون خصم | روز میدان می‌فشان باد از ظفر
بر صریر رایت او روز فتح | جای نصر الله نشان باد از ظفر
بر نگین خاتم او تا ابد | کنیت شاه اخستان باد از ظفر

باد گردون در ضمان دولتش
دولت او در ضمان مملکت

لاف از دم عاشقان زند صبح ‏ ‏ ‏ پیدا سحر دم از آن زند صبح

چون شعله آه بیدلان نقب ‏ ‏ ‏ در گنبد جان ستان زند صبح

بازیچه روزگار بیند ‏ ‏ ‏ بس خنده که بر جهان زند صبح

صبح ار نه مرید افتاب است ‏ ‏ ‏ چون آه مریدشان زند صبح

گر عاشق شاه اختران است ‏ ‏ ‏ پس چون دم جانفشان زند

جون شاهد و شاه پنهان زدو ‏ ‏ ‏ خنده ز میان جان زند صبح

شاهد بس پرده دار انکه ‏ ‏ ‏ شاید که دم از نهان زند صبح

آن یکدو نفس که دارد از عمر ‏ ‏ ‏ با شاهد رایگان زند صبح

بس بیخبر است زاندکی عمر ‏ ‏ ‏ زان خنده غافلان زند صبح

معشوق من است صبح اگر نه ‏ ‏ ‏ خون خنده بیدلان زند صبح

جون نامه مشک اگر بسوزد ‏ ‏ ‏ بس عطسه که از زمان زند صبح

خوش خوش چو بهو دپاره زرد ‏ ‏ ‏ تاج قزل ارسلان زند صبح

دارای جهان جهان دولت

بل داد ز جان و جان دولت

صبح آتشی از نهان بر آورد ‏ ‏ ‏ راز دل از آسمان بر آورد

آن موذن چشم سبز سرمست ‏ ‏ ‏ قامت قبر زبان بر آورد

امروز که عمود زد صبح ‏ ‏ ‏ پس خنجر زرفشان بر آورد

جایی که عمود چنبر آمد / آنجا چه نفس توان برآورد

آن کیست که بی میانجی صبح / دست طرب از میان برآورد

کانون می قول کاسه گر خوا / چون کوس بکه فغان برآورد

بربط که چه طفل خفته ماند / بانگ از می دایگان برآورد

وز چوب زدن رباب فریاد / چون کودک عشر خوان برآورد

چنگ پلاس پوش پیری / ینه سوی کتف خوان برآورد

دف کز تن آهوان سلب داشت / آواز گوزن سان برآورد

نامیست گلو فشرده بس حیت / گر خیره فقیه جان برآورد

از بس که زده دهان گرفت است / بانگ از ره دیگدان برآورد

چون شاه حبش دم تظلم / پیش قزل ارسلان برآورد

سلطان کرم مظفر الدین
در چشم ظفر دوان دولت

ساغر که از دهان فرو ریخت / ساقی شکر از زبان فرو ریخت

در جام صدف دو بحر دارد / یک دجله بهر عدان فرو ریخت

چون خون سیاوشان صراحی / خوناب دل از دهان فرو ریخت

ور کین سیاوش ارغنون زن / از زخمه در فشان فرو ریخت

گوش بر زخمه شاخ طوبیست / کو میوه جان چنان فرو ریخت

با مریم نخل خشک بنشاند ... خرمای تر از میان فرو ریخت

چون عاشق بوسه زن لب خم ... در حلق قنینه جان فرو ریخت

نالان چو کبوتری که از حلق ... خون در لب بچگان فرو ریخت

گویی که مسیح مرغ گل ساخت ... وز دم به پرش روان فرو ریخت

سرخاب فلک ده از پی سی ... گو آبه از زخان فرو ریخت

از جرعه زمین چو آسمان کن ... چون گوهری آسمان فرو ریخت

هیچ از نم ژاله اشک داود ... بر مرغ زبور خوان فرو ریخت

دُر ودی ابر خاطری من ... پیش قزل ارسلان فرو ریخت

اسکندر نام جوی گیتی
کیخسرو کامران دولت

تخت کر آسمان برانداخت ... زرین صدف از نهان برانداخت

روز آمد و کعبتین بی نقش ... زان رقعه آسمان برانداخت

چون یافت محک شب سپیدی ... صراف فلک دکان برانداخت

گویی خم ضرع دار شد چرخ ... کان زر کف از دهان برانداخت

این افعی زمردین به پیچه ... مهره مبر زبان برانداخت

سر دست هوا هوا ز خورشید ... بر کوه دراج از آن برانداخت

آنکه ز تنوره لشکر از جنس ... بر لشکر دیو جان برانداخت

گویی شرر که جعب را گشت — هندو بهواستان برانداخت

مرغی جو زحل اگر درانگیخت — پروین بهیل سان برانداخت

طاوس غراب خوار هر دم — کاورس زجینه دان برانداخت

در خرکه دوخت روبه سرخ — جون سوزن پیکران برانداخت

گویی که دو باره تیر جو بین — مزه دبر آسمان برانداخت

تاج سپهر گوهر سلاطین
بل گوهر تاجوران دولت

مجلس بدو گلستان برافروز — دیده بدو گلستان برافروز

یکشب بدو افتاب بگذار — یکدل بدو شمعدان برافروز

ساقی دو طلب قدح دو بستان — بزم دل ازین و آن برافروز

از لاله آن و سوسن این — در سینه دو بوستان برافروز

هست از جگر و سحر آتش — زین دیده و زان جان برافروز

جون صبح و شفق دو جامه در خون — شب جون دل عاشقان برافروز

بر روی دوم که جون دو صبحند — تا وقت دو صبح جان برافروز

با چار لب دو شاهد از می — سه یک بخور و روان برافروز

حاشا که دو رنگ روز و شب را — آتش زن و در زمان برافروز

جون روز رسد دو روزن جشم — زان خوانچه آسمان برافروز

دل عود کن و دود دیده مجمر / پیش قزل ارسلان بر افروز
سردار ملوک هفت اقلیم / روئین تن هفت خوان دولت

دا از زمین آسمان بر افکند / بنیاد وی از جهان بر افکند
نوروز دو اسپه یکسوارست / کاسیب بمهرجان بر افکند
از پشت سیاه زین فرو کرد / بر زرده کامران بر افکند
سلطان یک اسپه سایه چتر / بر پای آسمان بر افکند
ماهی چو صدف کرشمه فرو خورد / چون یونسش از دهان بر افکند
پرواز گرفت روز و بر شب / بنهای دف از نهان بر افکند
چون روز کشید زهره عدل / شب زهره خوفشان بر افکند
کف صف اقسنقر آوار / بر خیل قراطغان بر افکند
ابر آمد چون کوزن نالید / بر کوه لعاب از آن بر افکند
گرچه کفن سفید یک چند / بر سبزه مردسان بر افکند
باد از کفن سپید برداشت / بس سندس پرنیان بر افکند
بر کتف جهان ردای نوروز / فر قزل ارسلان بر افکند

چون حیدر خانه دار اسلام
شاهنشه خاندان دولت

یک اهل دل از جهان ندیدم — دل کو که ز دل نشان ندیدم
چندا ز دل و دل که در دو عالم — یک دل ز دل دل روان ندیدم
صد قافله وفا فرو شد — یک منقطع از میان ندیدم
سی نامه روزگار خواندم — عنوان وفا بر آن ندیدم
بیداد بد دشمنان نکردم — انصاف ز دوستان ندیدم
چون طفل که هشت ماهه زاید — می بگذرم و جهان ندیدم
صد روزه بدرد دل گرفتم — عیدی براد جان ندیدم
از خشم کنی کز آسمانم — ماه نو ز آسمان ندیدم
چون سگ بزبان جراحت خویش — می شویم و مهربان ندیدم
هر چند جراحت از زبانست — مرهم بجز از زبان ندیدم
چون عیسی فارغم که با خود — جز سوزن سوزبان ندیدم
چون سوزن اگر شکسته گشتم — جز چشم سر و زبان ندیدم
از دام دو رنگی شب و روز — خاقانی را امان ندیدم
عادل تر خسروان دولت — الا قزل ارسلان ندیدم

چون است سپاه دار اسلام
چون عقل نگهبان دولت

از عشوه آسمان مرا بس — وز چاشنی جهان مرا بس

آن پرده این خیال باز رست   از رحمت این و آن مرا بس

زین ابلق روزگار رویدن   بر آخور آسمان مرا بس

ور روخمه چرخ مرد کا نشد   زین جادوی دخمه بان مرا

بر سینه ملکی خوان کیستی   این چشم نمک فشان مرا بس

دل بدهد و جان ستاند ایام   زین ره دل جانستان مرا بس

موقوف روانیم روان هیچ   زین هودجه ناردان مرا بس

هم پیرم از سر زبان است   زین درد پسر زبان مرا بس

رنجور نفاق دوستانم   ز امیرش دوستان مرا بس

با صورت جلوه جلوه کردم   این شاهد غم مرا نشان بس

خاقانی را سخن همین است   کز گفتن جان و جان مرا بس

چرخ ار ندهد قصاص خونم   عدل قزل ارسلان مرا بس

جمشید زمانه شاه مغرب
اقطاع ده جهان دولت

ای دل به نوای جان چه باشی   بی برگ دو نان نوان چه باشی

تاری است روان گسسته ده جای   چندین به غم روان چه باشی

نوح از دل دتا ابد فزود خوان   بنگر که تو زین و آن چه باشی

آینده و رفته را نگه کن   آتش خور این دو نان چه باشی

چون خور اگرت سری سخن نیست ... در مطبخ آسمان چه باشی
روشن ورت ار گشادی نیست ... در محنت هفت خوان چه باشی
با عبرت گورخانه از خان ... در عشرت گورخان چه باشی
با این همه گرده از جهانی ... جز در رمهٔ جهان چه باشی
تقویم معین حکم شش روز ... امروز تو هی نهان چه باشی
هر سال چو پنج روز تقویم ... کم بوده و بی نشان چه باشی
از کیسه سال و مه جوان بخ ... در دیده رایگان چه باشی
خاقانی عاریه است عمرت ... از عاریه شادمان چه باشی
گردانه لطف خویش الا ... مرغ قزل ارسلان چه باشی

استاد سرای اوست تقدیر
استاده بر آستان دولت

عزمش گرهی کمان گشاید ... جز مش صد زمان گشاید
با قوت عزم او عجب نیست ... که چنبر آسمان گشاید
هر عقده چو زهره که مه راست ... رمحش به سر سنان گشاید
بند دوم گزدم فلک را ... آن نیزهٔ مار سان گشاید
خضر الهامی که چون سکندر ... لشکر کشد و جهان گشاید
دریا چو نهنگ به بند دارد ... چون لشکرش روان گشاید

وازپس دم مهدی عدورا — برچهرهٔ ملک سنان کشاید

راندست منجمی قدر حکم — کان حاسه کمان کشاید

خصمی است فلک دوازده برج — کاقبال خدایکان کشاید

هرعقده که روزکار بندد — دست شه کامران کشاید

درکرد مصاف روی نصرت — شاهنشه کیان کشاید

یعنی که نقاب شد بانو — فاروق عجمستان کشاید

انجاکه زهت وشیشه کفر — کرزش نکی زمان کشاید

زرین درروسی علی الروس — تیغ قزل ارسلان کشاید

چرخت کبوده بداغش

افسرده بزیرران دولت

سندان بسنان جنان شکافد — چون صور کر آسمان شکافد

کرتخت کیان زند بتوران — جیحون سر نیان شکافد

دیدی شکافت مصطفا ماه — او خورشید لچنان شکافد

کرنیل سوان شکافت موسی — او دریای دمان شکافد

چون خنجر زهر کون کند ماه — بس زهره که ازنیان شکافد

چون تیغ زند پر پلنکان — همچون سم اهوان شکافد

بس سینه که چون زبان افعی — زان تیغ نهنک سان شکافد

شمشیر دو قطعش از پی یک زخم — پهلوی سه پهلوان شکافد

گر تیغ علی شکافت فرقی — دلبر ز ازسنان شکافد

جا کر به ثنا زبان کند موی — تا موی با ستخوان شکافد

یکران تو هشت جعد سازد نز — زان موی که این زمان شکافد

آه از دل بر زنم چو پسته — کز بری دل دهان شکافد

دریای سخن منم اگرچه — هر کس صدف بیان شکافد

امروز منم زبان عالم
تیغ تو شها زبان دولت

بی حکم تو آسمان نجنبد — بر اسپ قضا عنان نجنبد

از گوشه چارباش تو — اقبال ز بالیان نجنبد

محو و زمین و آسمانت — تخت تو که از مکان نجنبد

یعنی که بعرش و کعبه ماند — چون کعبه و عرش از آن نجنبد

بی عزم تو رایض فلک را — رگ در تن مرکبان نجنبد

مهمار ز پای عزم بگشایی — تا ابلق آسمان نجنبد

عدل تو اساس شد جهان را — تا مسمار جهان نجنبد

آن کیست صلاح پای لنگر — با کشتی سرگران نجنبد

چون حیدر ذوالفقار کش — تا چرخ جهود آن نجنبد

افیون لب فتنه را جهان ده کز خواب امتحان نجنبد
از غرکس زمانه فریاد کز مروحه امان نجنبد
بی مدحت تو کلید گفتار اندر علف دهان نجنبد
لاله عدلت اگرچه اگفت کز گفتن آه زبان نجنبد

پشت کند آسمان زمین بوس
کای درگهت آسمان دولت

جز بر ظفر جهان مبینام بی رایت تو زبان جبینام
پرواز همای بخت الا بر کرکس آسمان مبینام
ادای که جنیه حسودت جز سینه که لسان مبینام
در پهر سام حسد عدو را در دیت کو نعی آن مبینام
چون شمع و قلم بصورت او را جز روز دو سه زبان مبینام
بر منشوری کمال طغرا الا قزل ارسلان مبینام
بی جلوه سکه ملک و خاتم جز نام تو بر زبان مبینام
بر قلعه نه حصار مینا جز قدر تو دیدبان مبینام
همچو حرمان حصار عمرت محتاج بپاسبان مبینام
زین درد صفیر زن که در خت نقلت بباغ جان مبینام
بی مدحت تو بباغ دانش جز مرغ صفیرخوان مبینام

صدر تو که کعبه معالی است — جز قبلهٔ انس و جان مبیناد
تا دیده خصم را بدوزد — جز تیر تو بر کمان مبیناد

لطف ازلیت پاسبان باد
شمشیر تو پاسبان دولت

وقال ایضا الترجیع بند در مدح ملک المعظم خاقان الاعظم جلال الدین والدنیا شروان شاه بن اخستان شاه نور الله می فرماید

بر کوبس نوای نی بر دار بصبح اندر — گلگون چو شفق هایی پیش آر بصبح اندر
گل نام زمن کو رست کل دام شود کاتش — زنگلاب آرد خمار بصبح اندر
گر مصحف کردون را پنج آیت زر کم شد — آمد پر طاوسش دیدار بصبح اندر
جامت بدل مصحف پنج آیت زر دارد — مصحف بنه و جامی بردار بصبح اندر
گر حور فریشم زن خفتست چو کرم قز — از بانگ قنینه اش کن بیدار بصبح اندر
رحمی که سه یک بوده خواهی دو ششش کردی — یکدم سه زیک می خور یا یار بصبح اندر
در سیزده ساعت شب صد ناقله کردستی — با چارده فرضی که بگذار بصبح اندر
چون ساقی می بنمود زان قدح شمعی — پروانه شود زاتش بیزار بصبح اندر
آن شمع یهودی فش برزده دل شد — اعجاز مسیحش بین در بار بصبح اندر
صبح ادهم کردون را مهمار به بلور — پیداست زخون لخته آثار بصبح اندر
آن حلق صراحی بین کز می بفواق آید — چون سرفه کنان از خون بیمار بصبح اندر

سرچشمه حیوان چمن در طاوس ز عکس او — ریگ بن دریا را شمار صبح اندر

تا خوانچه زرین بر چرخ سیه کاسه — بی خوانچه پیدا آید میخوار صبح اندر

گر صبح رخ گردون چون چنگ بتی سازد — تو سرخ بتی از می بنگار صبح اندر

جام ملک مشرق بر کوه شامی زند — سرمست چو دریا شد کهسار صبح اندر

خاقان جهان داور سردار همه عالم

نعمان کیا کو هست مختار همه عالم

نور از افق جامت دیدار نمود آنکه — حور از تتق قامت رخسار نمود آنکه

سنگی کن سنگی زن بر شیشه عقل آن را — می چون پری از شیشه دیدار نمود آنکه

آیین صبوحی را از دقیقه حیات از می — هر قبه زر در درج شهوار نمود آنکه

چون قبه کند باده گوید رسد مهمان — مهمان رسدت زهره کا تار نمود آنکه

چون چرخ زنان بر می میرقص کنان بر دل — دل حال کنان از رخ گلزار نمود آنکه

بباغ مغان ساقی بارش کبری احمر — گر جام حظ ارزنی گلزار نمود آنکه

از زیر رشک آونه شیرین تن شادروان — از مشک تر آهو انبار نمود آنکه

صحت ترازوی گز بر بهای می — در کف شاهکش دیدار نمود آنکه

کویی که خروش از می مخمور شب آنرا — جنبش چو لب کبکان خون بار نمود

سست خروش آری از جرعه شبخیزان — چون نغره نوش آمد هشیار نمود آنکه

آن موذن زرتشتی کز سیر شد ار قامت — وز حی علا کردن بیمار نمود آنکه

هان طبله موزون شد اکنون بگوش آمد — خلقت ز صلا گفتن انکار نمود انگه
کشتست قدح گویی دریاب دران کشتی — ز موج دران دریا کهسار نمود انگه
خط بر لب ساغر من چون خط لب ساقی — کز سنگ خم عیسی زنار نمود انگه
بوی می نوروزی در بزم شه شروان — آب و گل دیبیب تر بربار نمود انگه

جمشید ملک سیات خورشید ملک هیبت
یک هندسه رایش معمار همه عالم

چون صبحدم از ریحان گلزار پدید آید — ریحانیه گلگون را بازار پدید آید
رخسار فلک گویی بود آبله پوشیده — چون آبله کم کرد در خسار پدید آید
بر صبح مزه گویی مصر است شناعت زن — کش صاع زر یوسف در بار پدید آید
مه چون سر آهو پس بنمود کنون در پیش — آهوی فلک را هم اشار پدید آید
از آهوی زرین چون در سیم وطن کاهش — کو در از سر سیمین چون هر بار پدید آید
بر کرته صبح از مه چون بخیه پدید آید — آن زره و قواره سم ناچار پدید آید
می را بسلام آید چون طاوس زر — کو طاس می ساقی تا کار پدید آید
گر زان شو فش بر خار شعاع افتد — از من البلسان از گل چون خار پدید آید
صد جان بمیانجی نه یاری ببیان آور — کاقبال میان بندد چون مار پدید آید
پیدا در حرفانه آتن در ده و گر ندهی — ز انصاف طلب کردن آزار پدید آید
مهای زر اندوده ایشان تو کمن تر تیی — گر من بچنین پسر که زنگار پدید آید

کوزنه

سررشته عیش اینت آسان مده ز دستش　　کین رشته چو گم شد دشوار پدید آید
تا کی چو هوا حرص را بر بودن بدر رفتن　　زان حرص که هوا گیرد بس خار پدید آید
بیکوشش که در خرمن دانه طلبی بی خس　　خرمن طلبیده خود بسیار پدید آید
میزان حق باطل رای ملک است ایرا　　زر د غل خالص از نار پدید آید

شروان شه اعظم را اقبال سزد بنده
چون بنده اقبالش را اصرار همه عالم

می جام بلورین را دیدار همی پوشد　　خورشید مه نور ا رخسار همی پوشد
می چون زر جام آور چون کونه معیارست　　از سرخی رنگ زر معیار همی پوشد
از بوالعجبی کوی خون دل عاشق را　　در کوهر اشک خود کلنار همی پوشد
بربط چو سخن کویی کرشت زبان کوتی　　لیک از لغت مشکل اسرار همی پوشد
چنک ارچه سپردار زدیر امن ابریشم　　را یین پلاسین هم بسیار همی پوشد
نالید رباب ایرا کارزده شد از زخمه　　لیک ارخوشی زخمه آزار همی پوشد
دف را بنگارستان شادیست زبان کنک　　غمزان جو تند روان در خار همی پوشد
سردست هوار انو یش آرم از آتش　　چون نالسک دل عاشق کریار همی پوشد
او روی ما هنده چون کردن ما شوی　　رومی شو دار هند و دیدار همی پوشد
از چهره تنک آید در جلوه عروس زر　　در حجره آهن شد کلنار همی پوشد
از خانه برون زن بر بام جویسر زد　　گویی که عذاری زر دیوار همی پوشد

وباغ قلم درکش وزجوی در آتش کش — چون پیرهن از کاغذ کهسار نموداکنه

در زورقی زرین کم شد زر کلبن — کوه از قصب مصری دستار نموداکنه

اینک به تقاضای شه خورشید بماهی شد — وزنهر درمی ماهی دینار نموداکنه

شه دانشه اعظم را خورشید سزد بنده

چون بنده احرار اند احرار همه عالم

دل عاشق خاص آمد ز اغیار نیندیشد — زهی که خلاص آید از نار نیندیشد

دل مرغ سرانداز است از دام نپرهیزد — آری دل کج اندیش از مار نیندیشد

عیاره‌ی دارم بتیغ [illegible] ده [illegible] — گر هیچ سر تیغ عیار نیندیشد

دل کم نکند در کار از دیو دلی آن را — مزدور سلیمانست از کار نیندیشد

گر کوه غمان بارد بر دل نکشد کارش — کو بختی سرمستست از بار نیندیشد

عشق این دل مسکین گر خار نهد کو نه — دل کو رغزبانست از خار نیندیشد

دلدار که خونریز دیک موی نیازارد — دل نیز سک کویش آزار نیندیشد

عشق ار بکشد یکره صد باره کند زنده — هان تا دل ازین کشتن زنهار نیندیشد

دل هم بکلیداری بر عشق سر اندازد — یعنی که چو سر کم شد دستار نیندیشد

باز این دل خاکی برد مند بدست خون — امثال همان خواهد از یار نیندیشد

هر بار دل از طالع که زخم سه شش خواهد — کین نقش بصد دوران صد بار نبیند

زان که ز چشم دل طوفان دود برخیزد — از برق غمان یکیک بیار نیندیشد

خاقانی اگر عمری بر یار فشاند جان — در خواب خیالش اگر دیدار نیندیشد

هست آفت بی یاری جائی رسد این آفت — کاندر دو جهان یکسر کس یار نیندیشد

جان در کنف شاهست از حادثه نه هراسد — عیسی ز بر چرخست از دار نیندیشد

کی خسرو گوهر بخش از گوهر کیخسرو — کز جام خرد دیدست اسرار همه عالم

عیارهٔ آفاقست این یار که من دارم — بازیچهٔ ایام است این کار که من دارم

زنجیر سیه برم تعویذ همی سوزم — دیوانه چنین خواهد این یار که من دارم

صرف دو لبش سازم دل را ز دو بیم — کاحر ... بس ارزد این خار که من

شد رشتهٔ جان من یکتا که گره دارد — در عقده بکار آید این یار که من دارم

تا که ز خطر ترسد این جان که مرا ماند — چندانکه صد اندیشه این یار که من دارم

هر خار بباغ اندر دارد ز جای با گل — نه گل نه رطب دارد این خار که من دارم

چندانک مژه ریزم نار دل سوزان — گر دجله نخواهد مرد این نار که من دارم

با این زه عاری عارست مرا والله — یاران مرا فخرست این عار که من دارم

پیمان سخن نو نو هر بار یکی دارد — من کوی بسر بردم این بار که من دارم

مارست مرا خانه هم مهره و هم زهرش — بر گنج هنر وقفست این مار که من دارم

بر مذهب خاقانی دارم ز جهان کنجی — گر ملک ابد خواهی این دار که من دارم

گر پرده تو بر داری در دیر مغان آیی — از جبل متین مینی زنار که من دارم

چون فایده سلطان ثانی بود از ملکت — آن مالک کیفیت پندار که من دارم

او را همه کس زان او را از من آمد جان — از شاه جهانست این او را که من دارم

چون خواجه خواهد ز اندازه سنی کامی — آن گنج که او دارد انکار که من دارم

تاج کهر آرش انکه کهری تاجش

هفت اختر گردون را انوار همه عالم

شاهی که خلایق را تیمار کشد عدلش — گرد نقطه عالم پرگار کشد عدلش

چون وصل آنجا نماند و زر برد باد دش — چون عشق می از دلها اسرار کشد عدلش

شاپور ذو الاکتاف اکنون هدایت را — مائی ضلالت را بردار کشد عدلش

یاجوج ستم گم شد کو پیش چو اسکندر — هم ز آهن تیغ او دیوار کشد عدلش

چون ابر همین گرید دریا ز سخای او — کان کین کشد از دریا کز بار کشد عدلش

جودش کند غارت دریای یتیم آور — کان خزینه یتیمان را تیمار کشد عدلش

از خانه مار آید زنبور و عسل بیرون — گر یک رقم از وهمی سر بار کشد عدلش

سنهای کشد آهن سوزن بکشد زانسان — گر خاک سوی دوزخ احرار کشد عدلش

خورشید مه دریا بالا بکشد جان — گز خلد سوی شروان انوار کشد عدلش

رایض شود اقبالش را ابلق روز و شب — چون رام شد این ابلق در بار کشد عدلش

بر مردی ملکت کو تخم تقا کارد — گاو فلک ار خواهد در کار کشد عدلش

گر عالم رومی فش زنگی شغب است او را — داغ حبشی بر رخ زنهار کشد عدلش

بنیاد

زنجیر فلک کرد و جبل الله مخلد مان — کر قاف بقاف از کین بکتا رکشد عدلش

در کاه جلال الدین تا مرکز عدل آمد
از عدل چو مسطر شد رکار همه عالم

ای تازه با علامت آثار جهانداری — وی تیره با یامت بازار جهانداری

از کوهر بهرامی بهرام رسپد زهره — در نسبت سالاری سالار جهانداری

صف بسته علامات بکشاد جهان لیکن — صف طکان پشت انصار جهانداری

چون آینه کون خنجر و رشانه ز دست آری — آن نور مصور بین رخسار جهانداری

بشکفت کر از فردوس ادریس فرود آید — تا در پس کند پشت اخبار جهانداری

کر آنکه کن ایران را تسلیم بسلطان کرد — آن روز که بیرون شد از کار جهانداری

سلطان بتقاضای تو بسپرد و ممالک را — چون دید که سنگ آید بر کار جهانداری

شادا که منوچهرست اندر کنف رضوان — کو چون تو خلف دارد غمخوار جهانداری

تیغت که مطرا کرد این عالم خلق آنرا — خورشید لقب دادش قصار جهانداری

کرچه سپر آموزند اهل هنر از مهدی — مهدی ز تو آموزد اسرار جهانداری

قدر تو جهان کرد از نیک جهانگیران — وز خود امم نامت مقدار جهانداری

رایت که فلک سنجد با عدل موافق شد — کر عدل جهان دارد معیار جهانداری

از عدل جهان داران کردار بجا ماند — بس داد نکوهی به کردار جهانداری

از هفتم ایوانت ایوان فلک قصرت — ای داد تو بنصرت معمار جهانداری

چون سبزه عدل آمد باران کرم ماند — کز عدل و کرم ماند آثار جهانداری

تا هشت بهشت آید یک مایدهٔ بزمت
شد مایده سالارت سالار همه عالم

فرست مکارم باد اخلاق تو عالم را — تاریخ معالی باد آثار تو عالم را

چون نور نخستین شد توقیع تو ملکت را — چون صور پسین باد الکفتار تو عالم را

فعلش دم عیسی انفاس بوامت را — نور دل یحیی باد اسرار تو عالم را

بر سکه دین نامت چون نام تو بر سکه — نقش الحجری باد اسرار تو عالم را

هشتم فلک ایوانت کلذار ارم قصرت — فردوس بهم باد اکلزار تو عالم را

یا از سر پیکانت سفته دل بدخواهان — وز نام نکو سفته دربار تو عالم را

با و انقش شمشیرت داغ دل سگ فعلان — بس داغ سگان کرده سگ دار تو عالم

تیغ تو خذر گیرد در بند کشاید هم — زین فتح مبشر باد اخبار تو عالم را

سرخیل شیاطین شد بی کور ز پیکانت — باد از پی کار دین پیکار تو عالم را

سلطان سکندر عالم دجال کش مهدی — چون آدم مهدی باد انصار تو عالم را

باد آب کفت زمزم خاک در تو کعبه — رکن حجر الاسود دیوار تو عالم را

تا هست ملایک را عرش آینه نوری — باد آینهٔ عرشی رخسار تو عالم را

کار تو بعین الله از عین کمال آمن — مهدی ابدی باد ابرکار تو عالم را

سلطان فلک لرزان از بیم اذا الشمس — امید دهان آرزو ز انوار تو عالم را

بادآیت فیروزی در شان شبانروزی / فرخنده بنوروزی دیدار تو عالم را

نعل سم شبرنگت تاج سر جباران / حافظ سره تا حجت را جباد تو عالم را

آن چه رویست که آشوب جهانست این چنان / گرچه او از بهر انصاف جهانست این چنین

زلف او زنجیر کردست بیدادی کند / آن نه زلفست که دست او بجانست این چنان

راست خواهی یا من از هستی نشانی مانده است / ورنه وصلش کیمیا شد چون جهانست

جان بر او پاشم که تا جان منست اولی منست / اینچنین بهتر زیم کالحق زیانست این چنان

گفتمش در صدر وصلم جای کن گفت شبم / جسته جای سرای آستان است این چنان

بر در من یکبذر پیوند مرا در خاک خون / بار رقیبان طنز گوید کان فلانست این چنان

او کند دعوی که خون و مال خاقانی مراست / من کیم اقرار گویم اینچنانست این چنان

عشق او را هم د صاحب درد باید تنگ کمن / کاندرا افرزمان صدر زمانست این چنان

حجت الحق عالم مطلق وحید الدین که هست
ملجای جای من و صدر من اوستاد من

یارب از چشم خونریزش چه خوابست آن همه / در سر زلف دلاویزش چه تابست آن همه

در دو لعلش آب و باد اندر چرخ آخر مگوی / کین چه بی آبیست چندین این آبست آن همه

خون خلقی ریخت اکنه سرخی بر دامنش / آن نه رنگی پرورست آن خون نابست آن همه

چشم مستش را کبابست از روان روی را / قصد دلها میکند یعنی کبابست آن همه

شحنهٔ وصلش خراج از عالم جان برگرفت / جای دیگر شد که بنیاد خرابست آن همه

گه بسوزد گه بسازد الغیاث ای قوم ما / خوی مردم نیست خوی آفتابست آن همه

تشنهٔ وصلم مرا آن وعدهای کژ که داد / گر کند سیری که من دانم سرابست آن همه

کاشکی رنجه شدی ماری بدیدی کز غمش / در دل تاریک خاقانی چه تابست آن همه

گر حیاتش را فروغی یا نسیمی مانده است / از ثناهای صاحب مالک رقابست آن همه

صاحب مالک رقاب و دودهٔ آزارکان
گلستان بوس در او شد دل آزاد من

سرکشان در عشق تو در خاک چون دامن کشند / من کیم در کوی عشقت کین رقم بر من کشند

گر بجان فرماندهی فرمانت اگر دن کشیم / پیش تو گر تو بهی گردنکشان گردن کشند

غمزه کانت قصد کین دارند از من در غمت / سایه ماندست بو که آن کینی ز پیراهن کشند

آه من چندان فرو شد کو که کوران نیم شب / از تف این آه سوزان رشته در سوزن کشند

دیدهٔ من شد سپید از هجر دل تاریک تا نکه / خانها تاریک شد چون پرده در روزن کشند

با چنان در ساختی با بردر و در بزم تو / من ز غم هجران کشم ایشان می روشن کشند

هر زمان در کوی تو خاقانی آسا عالمی / آستین بر جان فشانند و کفن در تن کشند

وز پی آن تازه دیوان شان باشد امان / حنظ افسون مدح در صد ره پیرامن کشند

نایب ادریس عثمان عمر گر فر داد او
حل عقد عیسوی دارد حیات آباد من

دیده خون افشان لب آتش فشانست از غمت / الحق از انصاف خواهی جان ستانست از غمت

از گلستان غمت باری مرا گر هیچ نیست / مرغ از چشم من پر ارغوانست از غمت

تا غمت را بر دل من نام زد کرد آسمان / حصن حرمی هر شبی با بام آسمانست از غمت

هر زمان گویی ز عشق من بجان پرداختی / این سخن باشد مرا پروای جانست از غمت

زعفران شادی فزاید این سرکاندوه من / دور از آن رخ چون زعفرانست از غمت

محنت اندر سینه من ره نداشتی کنون / شاه راه سینه من نار دانست از غمت

از لب چون بوسه خواهم داد گر می این لیست / آنچه اندر کیسه باید بزر جانست از غمت

آنکه از شفقت زر افشاندن ندانم کیست آن / این که خاقانیست دانم جان فشانست از غمت

هم بخشنودی ذات کبریا جز بودی آنکه / حال من در دست مجلس واستانست از غمت

آنکه برهان زردشتی نماید بس بود
مدح این استاد دین داد من استاد من

ترک تار غمزه تو غارت جان برگرفت / رای فرمان کرد اول زخم ایمان در گرفت

روزگاری روزگار از فتنها آسوده بود / زلف شبرنگ تو آمد فتنها در برگرفت

کار خود ما رفته بود از دست هاران عشق بود / دهر زخمه در فزود و چرخ دستان درگرفت

خوی تو با ما چه سوی زندگانی دیده بود / کز بی خونریز ما را راه هجران درگرفت

ماتم دلها عروسی بود ما را پیش ازین / تا در آمد تخته هجر و درجان برگرفت

نالها کردم چنان کز چرخ بانگ آمد که بس / ای عفو الله در تو کوئی ذره زان

از دم سرد چراغ آسمان بتوان نشاند　　وز تف آهم هزاران شمع بتوان در گرفت

گفتی ای خاقانی از عرفات غم کرسی بمیر　　خون رهم گر نپای من تا سر طوفان در

دل که از درگاه تو محروم شد محروم دار　　رفت در راه آستان صدر ایوان در

سروری کز روی نسبت در عرد سان تنها
هم پیر عمه منت امروز هم داماد من

خاکپایت دیده را روشنائی میدهد　　هر سحر بوی تو با جان آشنائی میدهد

کار چرخ لعل تست ارزدن و بنواختن　　هر کرا این بشکند آن مومیائی میدهد

بار خونها خورده کالوده می بینم لبت　　من چه گویم خود لبت بر تو گواهی میدهد

تیره شد کار من از غم هان هان دریاب کار　　تا چراغ عمر قدری روشنائی میدهد

از پی دریوزهٔ وصل آمدم در کوی تو　　چون کنم چون بخت روزی از گدائی میدهد

بر یکی تا مینهم در هجر امید وصال　　که کلاهم می بنهد که پادشاهی میدهد

گر مرا محنت گیاهی میدهد از بام عشق　　در شکست افتم کان مرا دولت گیاهی

جان خاقانی برشوت میدهم ایام را　　گر مرا زین روز غم روزی رهائی

غم چه باشد چون ضمیر وحی بردارد مرا　　در مجلس آیت معجز نمائی میدهد

متصل بی نام عقد دولتش را نیش اکند
منفصل کردند آب و خاک تا ر دیا من

کلک او قیصری بکام می طراز دهر زمان　　نام او چتر معانی می فراز دهر زمان

کرم

گرچه در احکام دست اوراست اکنون من کیم — کآسمان در پردهٔ کارش طرازد هر زمان

چشم زخمی را که دید اقبالها پیوند چنانکه — قدر او بر چشم خرشید ست تازد هر زمان

خاک بر سر میکند گردون ز دستش کو چرا — تختهٔ خاک از سر کیوان بنازد هر زمان

زین خط کو خاک را داد ست از خاک کربلا — بر سر عنصر تا قیامت می طرازد هر زمان

حرمت آنرا که میلی او با صلبی آن است همه — زینت آتش را محل کآتش گدازد هر زمان

چون نبانش سوی کلک آید بدان مانند — کآفتاب چرخ سوی حوت سازد هر زمان

زان نواز شاکر و دارد دل مجروح من — جانم از مدحش نوایی می نوازد هر زمان

تازه رویان آفرینم زآفرین او خیالکه — بر رخ هر یک زمانه عشق بازد هر زمان

نام نیکش را منم بنیاد تا گز نغز صوت
کآسمان بگشاده این استاده بنیاد من

حکم صد ساله توان دیدن ز یک تقویم او — طفل یک روزه مجسطی گیرد از تعلیم او

تا که مشرق دست اجرام فلک را از فلک — آن دو پیر چرخ پس حلت کرده اند از بیم او

همتی دارد جهان افلاک با لوح و قلم — کمترین جزو بیت اندر دفتر تعظیم او

باز دیدم در همه عالم نظیرش نیست کس — در همه اقلیمهای به که در اقلیم او

کلکش از بهر شرف محکوم تیغ آمد بلی — مرتبت بفزود اسماعیل را تعلیم او

مشتری دیده نه روشن گر کوئی کسی — سیب را بشکافت سوی چرخ شد تکریم او

ظاهر ستانش ار کامی غم در گیرد — می شمر تا قد سلف عثمان ابراهیم او

عیسوی دم باد احمد دوم چشم حاذقات — در شکرخواب عروسان از دم و زدیم او

برجناب او و بر اهل جهان فرخنده باد — رجعت نوروز در ترجیع من تقدیم او

چون مبارک باد گویم روز او را شکر کن

کاسمان آمین کند وقت مبارکباد من

دوستی کو تا بجان در بستمی — پیش او جان از میان بر بستمی

کاشکی در عالم دو یکدل دیدمی — تا دل از عالم بدان بر بستمی

کو سواری بر سر میدان دود — تا نظر اکی از عیان در بستمی

درد از آن دارم که درد افزای او — کاشکی هستی تا بجان در بستمی

افتاب تابدی بر چشم درد — تا طبیبان زادکان در

کو حریفی خوش که جان افشانمی — کو تنوری تا که نان در بستمی

سایه دیو او محرم شدی — من در هفت آسمان در بستمی

کو جلیبا داشتی آواز درد — هفت زنار از میان در بستمی

گر ببوی نام مردی نیستی — دست را رنگ زنان در بستمی

ورنه خون بودی حنوط عاشقان — کی قبا چون ارغوان در بستمی

هر جفا را مرحبائی گفتن است — گرنه نیش از لب زبان در بستمی

پرده خاقانی افغان میدرد — کاشکی راه فغان در بستمی

گرهم از دستور دستوری بدی — دل بدستوری جهان در بستمی

خواجه سلطان نشان مختار دین — افسر گردن کشان سرور دین

یوسف دلها پدیدار آمده است — عاشقی را روز بازار آمده است

عندلیب عشق کار از سر گرفت — کان گلستان بر سر کار آمده است

دیو و دل باشیم پریا شیم حال — کان پری دیدار دیدار آمده است

نورها خواهم بوس از بار عشق — کابش آسمان دار آمده است

هین تبر در شیشهٔ افلاک از آنکه — کان پس جان غم خوار آمده است

شب قبا مهره زده بنده و آ — کان گره زلف گره دار آمده است

از نثار خون دل در راه او — کرکس شب کبک منقار آمده است

از مژه در نعل اسپش دوختن — نعل اسپش لعل مسمار آمده است

وین فروشان را ببوی کفر او — طیلسان در وجه زنار آمده است

یا درم ریز از مژه در کان ما — نیم دینارش بآزار آمده است

پر جهان رفتست از گل شکر عیش — کارها بر نیم بازار آمده است

خاک ره بر نافه شکست زانکه — موکب زلفش بتاتار آمده است

باده او خورد خاقانی از آنکه — بوسه گاهش دست خمار آمده است

صاحب صاحبقران در عالم اوست
ارضعف الهام سلیمان خاتم اوست

پیش درگاهش میان بست آسمان — محضر جاهش میان بست آسمان

مهدی آخر زمان شد کز درش — رخنهٔ آخر زمان بست آسمان

بر در او تا شود جلاد ظلم — ماه را بر آسمان بست آسمان

روح شیدا شد ز هول تیغ کینش — تیرها روتی میان بست آسمان

زان سلاسل زاخیتجان یافت رنج — زان جلاجل زاختران بست آسمان

زیور امن از مثال امر او — بر جبین انس و جان بست آسمان

زان ملک را چون کبوتر بر درش — زیر بر خط امان بست آسمان

کیمیای بکر پرپوشیده را — عقد بر صدر جهان بست آسمان

از سر کلکش جواهر دام او — بر کلاه فرقدان بست آسمان

تیر دون القلبتین ارشناس — آب بحر در زمان بست آسمان

در حنوط جان خصم اوست شام — زان حجاب از زعفران بست

در رضای دست بخت اوست صبح — زان نقاب ارغوان بست آسمان

بهر بدلش نطفهٔ او خورشید را — نقش در ارحام بست آسمان

وقت استقبال مسند بخت او — قبه در صحرای جان بست آسمان

چند گویی عقد بخت او که بست — عقد بخش آسمان بست آسمان

رای مختار ترا آسمان آثار گشت
آسمان مجبور را او مجبار گشت

روشنان

این رایتی کوزه سرورخش بریده دم ❊ بر عاشقان هفت خطر که برآورید
اندر سکاهن شب وسیلاب آسمان ❊ نوجامه دو رنک بهر مه برآورید
هر لحظه بر موافقت جامه آه را ❊ نیلی کشید در دل انکه برآورید
خاکین رخ چوکاه بخونابه کل کشید ❊ دیوار دخمه را زکل که برآورید
از جور این سپهر که کژ جون دم سکت ❊ جون سک فغان زار سحر که برآورید
ای روزنا فروشده جفت کرشبی ❊ هنکامه صبح زاهره ناکه برآورید
یا لاف رستمی مزنید ای خدایکان ❊ یا بیژن دویم را از چه برآورید
یا طاق ابروان بدرایند جفت جفت ❊ یا طاق نیم خانه علی الله برآورید
ای روز سپکران به چاره رسید ❊ ناخن چو ماه یکشبه وه ده برآورید
سرهای ناخن از رخ ورسر شک کرم ❊ چون نقش بربر زرد و چو زر رانه که برآورید
المدسه دست ندبه زنان بردویت پای ❊ شیون ساغ بام و حزم که برآورید
حرکاه عیش ور تخیند و تف آه ❊ ترکانه آتش اندر خرکه برآورید

کر خون کیند خاک باسک روان رواست ❊ کین خاک خوابکاه منوچهر با دساست

کو آن سپه کشیدن توران سکستنش ❊ بال یلان و کردن کردان سکستنش
زآب سنان سران نی جونشاخ خیزران ❊ باز از تلاو تی حزر ران سکستنش
زان هندوی که آینه چین بچین دهند ❊ سایات رایی قدرخان سکستنش

کو آن طراز سری نطاق اوید تش
کو آن مصاف عز بخراسان شکستنش

کو رای کعبه کردن قندیل زر زدن
آن زور دست مجلس میدان شکستنش

نقش طراز جامه توفیق بستنش
مه سجل خامه خذلان شکستنش

از نیزه طاق ابروی گردون گشادنش
در حمله کرسی بر کیوان شکستنش

چون خور بر اسپ قلعه سحنه وش آمدن
از نعل قلعه قلعه شهلان شکستنش

از خنجر دو رویه سه کشور گرفتنش
وز پرچم سه پایه سلطان شکستنش

نی ز آتش شهاب زنقار دره فلک
از آب تیغ پرچم شیطان شکستنش

بازارکان عیش ز جام بدخش جرم
بازارکان جرم بدخشان شکستنش

در حجله طرب ز پری پیکران چمن
ناموس نو عروس سلیمان شکستنش

بر لعل شان ز هزار کار نهادن مهر
وز کار مهر صفوت ایشان شکستنش

زیشان هزار کام دل آرزوی جان
در چشم و دل بماندن در جان شکستنش

در خانه رایتش ملک چون سکست
سودی نداشت رایت خصمان شکستنش

بر خاکش ار ز خواری جور اترحم است
خاکش بهشت هشتم و چرخ چهارم است

شاها سریر تاج کیان چون گذاشتی
سی ساله ملک ملک جهان چون گذاشتی

پرویز وقت بودی نوشیروان عهد
ایوان نیم کرده جهان چون گذاشتی

در انتظار قطره عدل تو ملک را
همچون صدف گشاده دهان چون گذاشتی

ننا

تا که سپر فکندی یادت نیاید آنکه … بر پهلوی زمانه سنان چون گذاشتی

خط بر جهان زدی وز خاک سپید ظلم … بر هفت عضو ملک فشان چون گذاشتی

از مه چهار هفته گذشت آن دو هفته ماه … زیر خسوف خاک نهان چون گذاشتی

از تو ترا جهان بجهان صیت رفته بود … این ملک را زمان بزمان چون گذاشتی

ما را چو دست سوخته میداشتی بعدل … در پای ظلم سوخته جان چون گذاشتی

این گلستان نه دست نشان دل تو اند … با دام شان شکوفه فشان چون گذاشتی

آسیب زمهریر دریغ و سموم داغ … بر گلبنان دست نشان چون گذاشتی

چشم سیاه شان که ز درد آب ریختن … نرگس مثال در یرقان چون گذاشتی

ما را خبر ده از شب اول که زیر خاک … شب با سیاست ملکان چون گذاشتی

نه گنج نطق داشتی آخر وقت نزع … مهر سکوت زیر زبان چون گذاشتی

دانم که کوچ کردی این کوچه خطر … ره بر چهار سوی جهان چون گذاشتی

این راه هفت غول پل هفت طاق را … ناچار سوی هفت جهان چون گذاشتی

رفتی و در جهان سخن کار کار تست
خاقانی غریب سخن یادگار تست

تا روشنی چراغ هنر کز تو باز ماند … تا فرخ همای ظفر کز تو باز ماند

شد پایمال تخت و نگین کز تو در گذشت … شد خاکسار تاج و کمر کز تو باز ماند

زرین ترنج خیمه افلاک [illegible] … در خاک پای کوفته سر کز تو باز ماند

باد آرزوی کباب جگرهای روشنان / کیوان ز کال آتش خور کز تو باز ماند

کردت تمار چرخ سحر مدبت خون / منحوس کناد دور قمر کز تو باز ماند

بعد از زر تو سکه نبد رفت هیچ نقش / سکه مباد نقش کمر کز تو باز ماند

آن تیغ را که آینه دیدی زبان نمای / دندان کمر ز شانه تبر کز تو باز ماند

در کیسهای کان کهرهای کوه پار / خونابه ماند زر و گهر کز تو باز ماند

کعبه پس تو زمزم خونین گریست اشک / زمزم فزوده غمزه زجر کز تو باز ماند

خاکی دلم بدین تن چون پد سوخته / راوق کناد خون جگر کز تو باز ماند

کو بر لوح خاطر من ناخجسته بود / از بود من مباد اثر کز تو باز ماند

ور در عذاب خشم تو حل ز تو تطفی / بس باد بس این عذاب دگر کز تو باز ماند

از لطف آه بر لب خاقانی آنکه است / تبخال حسرتست مگر کز تو باز ماند

زین پس تو و ترحم روحانیان خلد / خاقانی و عذاب سقر کز تو باز ماند

وقال ایضا این مرثیه بر بدیهه گفته است در حال بیهدی که از کلیجه آتش آورده بودند و در وفات امیر عضد الدین فریبرز و خاتون الخیجک که از فرزندان پادشاه وقت بودند

ای روز رفتگان جگر شب فرو درید / آن آفتاب از آن جگر شب بر آورید

شب چیست خاک حال کز آفتاب خوا / خاکی که آفتاب خورد خون او خورید

ای رفته آفتاب شما در کسوف خاک / چون تخته محاسب از آن خاک بر سرید

رفت آفتاب صبح ره غیب در نوشت / چون مرغ شب پلاس مصیبت بگسترید

نه چرخ گوشه جگر شاه شان بخورد / سین زخم آه کرده چرخ ارد لا ورید

رمح سماک زهره بهرام بشکنید / چتر سحاب برق خورشید بدروید

چشم از گریه ناخنه آرد بنا خنان / پلس در و کینه بخونش به پرورید

تابوت اوست عزة زیور عروس را / هر هفته کرده هشت بهشتت بگزید

تابوت او چو عکس فکندست بر شما / گر اشک رخ چو تخته او غرق زیورید

تشنه است خاک او ز سر چشمه جگر / چون سوی عرضه دیده کاریز می برید

در پیش کبند فلک انگه چنبه وار / گاه چنبتانش کشید ار چه سجزید

شدیز نقره دخنگ فلک ابرک او / پی بر کشید و دم ببرید ار دفا کرید

گر گوشش تا اشارت عیسی رسیده هست / بر خاک روضه دار فریب بگرید

تا با شما صریح بگوید که هان و هان / حسرت ز خاک ما نه که از ما جوان ترید

آنکه بنوحه پیش حق آیید باز پس / بهر فنای شاه تضرع بر آورید

کامروز رسته اید بجان از سموم ظلم / کاندر ظلال کشور شاه تو اکرید

شهزاده رفت باغ باد بقا جای شاه / خونریز کرد چرخ قصاص بجای شاه

گیتی ز دست نوحه بپای اندر آمده / رفته بهفت سقف سرای اندر آمده

از اشک گرم تفته دلان در سواد خاک / طوفان آب آتش رای اندر آمده

این زال کوزپشت که دنیاست هیچ چنک
از سر بریده موی بپای اندر آمده

باید دست بر سر ازین غم رباب وار
نوحه کنان بشید سرای اندر آمده

تا شاه باز بیضه شاهی کرفت مرک
تا فرخی بفر همای اندر آمده

تا نور جان ظل همای نهفته خاک
بی رو سپید نقشی بخلق خدای اندر آمده

مجلس بحمله حلقه مه در ربوده باز
رخنه ببرج حلقه بپای اندر آمده

برکه نعش از مه لشکر نبات نعش
صد ره شکاف جعد کشای اندر آمده

بر خاک او ز مشک شب دهن آفتاب
دست زمانه غالیه سای اندر آمده

تب کرده کژدمی چو مارش کزید بخت
شستی بدست مارفشای اندر آمده

مسکین طبیب را که سیه دید رو بحال
کاهش بعقل نور فزای اندر آمده

آه خدایکان که فلک زیر کفت اوست
جذر اصم شنوده بپای اندر آمده

شریانش دید چون رک بر بطنه چون بجنس
خاک وخشش بدیده رای اثر آمده

کردون فتاد کز ره زد بر اشام هر کس
مرکش ز راه درز قبای اندر آمده

کویی شبی ز خنجر روز و عمود صبح
بینم پای مرک ز جای اندر آمده

با تیغ شاه کردون مرک آنچنان زده
کاسیب آن ز خلق بنای اندر آمده

آخر شد آفتاب امم تا ابد بیاد
پیندق برفت شاه کرم تا ابد زیاد

ای کوهر از سقای تو دریا کریسته
بر ماهت آفتاب و ثریا کریسته

اجرام هفت خانهٔ زرین ببوی تو — بر هفت نیم خانهٔ مینا گریسته
گرا زرواست پنجه کا فور کوه قاف — بر نو بران بیضهٔ عنقا گریسته
از حسرت کلاه تو دریای حامله — چون ابر بر جواهر عذرا گریسته
از کشوری و راب دور آتش نهفته خاک — شش کشور از وقات تو برپا گریسته
مردم بجای اشک بر روند از غمت — بر خاک تو جنابه جو جوزا گریسته
بزم از پیت بدست رباب ز چشم نای — ساغر شکسته بر سر صهبا گریسته
رزم از پیت بدیده درع و دهان تیغ — الماس زخم لعل مصفا گریسته
این لاجورد غاشیه که سیاهش بود مرگ — زین صد هزار گون تو صد جا گریسته
بر بسته دست که ذره از و سایه پیش داشت — سایه ز شیب و ذره ز بالا گریسته
همه بند موی حلقهٔ زرین گوش تو — مسکین دلان حلقهٔ خضرا گریسته
مار ابصر ز چشمه چین تو خورد آب — آن آب نوش زهره شده تا گریسته
گرینه بر تو جا نوران تا بجد انکه — عقرب ز راه نیش ز بالا گریسته
چندان گریسته دل خارا بوک تو — تا آب کینه بر دل خارا گریسته
اکنون نیاز در حق پیش زلف تو — خندیده گل قینهٔ حمرا گریسته
شاه جهان گشاده آقالیم را بتیغ — تیغش نخنده کل اعدا گریسته

آن ماه نو کجاست که مه خاک پای اوست
بچیک انکه حجره خبات جای اوست

ای چرخ ازان ستاره رعنا چه خواستی ... ای باد ازان شکوفهٔ زیبا چه خواستی
ای گرگ ورنگ کار دل افغان زدرد او ... تا تو زجان یوسف دلها چه خواستی
ای زال مستحاضه که آبستنی ز چرخ ... زان خویش دار غنچهٔ عذرا چه خواستی
گیرم که آتشی شده درجان من زدی ... زان مشک ریز جان چلیپا چه خواستی
گر دیده داشتی و نداری بدید مت ... زان نونهال مانده بپدا چه خواستی
بر سقف چرخ نرگسه داری هزار صف ... از بند آن دو نرگس شهلا چه خواستی
زان برگ باد رنیه بنورش نخسته بود ... ای در سه چشم یکتا چه خواستی
گوهر شکن کسی بدرهٔ آب شرم بود ... زان گوهر دو آتش گویا چه خواستی
آخر تو آسمان شکنی یا گهر شکن ... از برج دُرّ و برج ثریا چه خواستی
چون خاتم از نه دیده دجال داشتی ... پس زان نگین لعل مسیحا چه خواستی
ای کم زموی عاریه آخر ز چهره ... گلگونه نارسیده سیما چه خواستی
ای اژدها اگر نه ضحاک خونخوری ... از طفل پادشاه جم آسا چه خواستی
کر زانکه چون ترازوی دو نان دو سر ... زان شیر زاد سنبله بالا چه خواستی
قاف از تو رخنه شد و عنقا شکسته ... از زال خورد یک تنه تنها چه خواستی
دست تو برنزاد زبردست چون رسید ... بد گوهر آن زگوهر والا چه خواستی

ای بر سر کمالک دهر اعز آمده ... ای افسر تنگ گوهر دین گوهر آمده

ای صاحب افسران دگر پایبوس تو — تو افسر سر همه را افسر آمده

ای گوهر افسرت سر شراچو گوهر کنا — پشت چو لاله بیسر دامن تر آمده

ای خاک بارگاه تو در خوک پایگاه — هم قصر قیصریه و هم قیصر آمده

بر هر دو روی سکه ایام نام تو — خاقان عدل را زهدی بر بر آمده

آورده ام سه بیت بتضمین شعر خویش — در مرتب بنام ندیمان بر آمده

آباد عدل تو که مطرا کند جهان — آیینه جو صیقل خاکستر آمده

از بیم زخم گرز تو بانگ شکستی — از پهلوی زمانه مردم جوز آمده

ای ز آسمان بصد درجه سر شناس تو — سر دقایق از لب از بر بر آمده

عالم همه بسوک جگر گوشه تو اند — ای چهار گوشه عالم از آن بر آمده

بیش سفید مهره مرگ اصفهان نکرد — از مهرهای نرد پریشان بر آمده

تضمین کنم ز شعر خود آن بیت را که هست — با اشک سوز چشم دلت در جوز آمده

کشتی ز صبر ساز که داری ز سوز اشک — دل جون تنور گشته و طوفان بر آمده

دیوان عمر تو ز فنا سیمرغ بنا باد — ای ملک را بقای تو سر دفتر آمده

ملکت چو ملک سام سکندر نشان تو — هم سام و هم سکندر را چاکر آمده

نعل سم سمند ترا نام در جهان — کحل دیده ملک اکبر آمده

حکم تو دیو بند چو ساست جهان کشای
اقبال بر جدی تو دری آسمان کشای

وقال ایضاً در عهد کودکی در مرثیهٔ خواجه ابوالفارس گفته است رحمة الله علیه

کارم از دست پای مرد گذشت / آبم از چرخ لاجورد گذشت

همه عالم شبست خاصه مرا / روزم از آفتاب زرد گذشت

روز روشن ندیده‌ام مانا که / همه عمرم بچشم درد گذشت

زین دو تا مهرهٔ سپید سیاه / که برین ششدر بخت نرد گذشت

با فغانم ز روزگار وصال / که چو باد آمد و چو گرد گذشت

هیچ حاصل بجز دریغم نیست / زانکه بر من چو گرم سرد گذشت

همه آفاق آگهند که باز / کار خاقانی از نورد گذشت

خاصه کز گردش جهان جهان / آن جوان عمر زاد مرد گذشت

جان پاکش بباغ قدس رسید / زین مغیلان سالخورد گذشت

شاهد عقل روح انس آبود
دیده را از جهان فتوح او بود

زآفت روزگار پرخطرم / هرچه رفتست تیره روز سرم

همچو فرهنگ طالع خویشم / که همه راه باز پس نگرم

دور گردون گسست بیخ و تنم / مرگ یاران شکست بال و پرم

که فرو شد بقدر یک جوهر / تا نبخ هزار جان بخرم

چند گویی که غم مخور ای مرد / غم مرا خورد غم چرا بخورم

باچنین غم محال باشد اگر | خویشتن را ز زندگی شمرم
گرچه از احولی که چشم من است | غم یکی ذره را دو می نگرم
جا بگ افتاده ام بزیر فلک | گر از چنبرش برون گذرم
من که خاقانیم بباغ جهان | عندلیبم ولیک نوحه گرم
شمع گویای من خموش نشست | من چرا بانگ بر فلک نبرم

شمع میدان دشمنه مجلس
قرة العین جان ابو الفارس

مایه زهر است شرب عالم را | میوه مرگست تخم آدم را
ای حریف عدم قدم در نه | کم زن این عالم کم از کم را
صبح محشر دمید ما در خواب | بانگ زن خفتگان در عالم را
بین که فرش فنا بگستردند | در نوردین بساط خرم را
رخنه کردان بناوک سحری | این معلق حصار محکم را
بس بدست خروس برتن دهر | چاک زن این قبای معلم را
رستخیز است خیز بارشگاف | سقف ایوان طاق طارم را
یکدم از دود آه خاقانی | نیلگون کن لباس ماتم را
که بغربت سموم قهر اجل | خشک کردان نهال پر نم را
خیز تا آب دیده آب زنم | وقف این تربت معظم را

دوستانش گرکه نوحه کردند
دوستان چه که دشمنان هم گریستند

گوهری کافتاب چاکر اوست
نقطه خاک تیره خاور اوست

جای پاکان نثار آن پاکی
مرغ عرش است کنج گوهر اوست

حلقه گوهر ارچه در خاک است
کان لطیف جهان مجاور اوست

سر تابوت بازگیر و ببین
که چه رنگست انچه بر سر اوست

سوسن او بگوشه سنبل
لاله او برنگ عنبر اوست

ای زگردون مبر که گردون
با لباس کبود غم خور اوست

باور آن کسی تعظم کن
که فلک شکل حلقه در اوست

السفر شد کجا بباغ بهشت
طوبی و سدره سایه پرور اوست

نزد ما هم خیال او باشد
این کبوتر که نامه بر اوست

او خود آسوده در کنار پدر
اندرون ما برای مادر اوست

پس از این در روان دشمن او
انچه در سینه برادر اوست

همه شروان شریک این دردند
دشمنان هم دریغ او خوردند

یوسفی از برادران گم شد
افتاب از میان انجم شد

ای سلیمان بیار نوحه نوح
که پری از میان مردم شد

گوهری گم شد از خزینهٔ ما / چه زما کز همه جهان گم شد

عیسی دوم آمده به زمین / باز بر آسمان چارم شد

موکب شهسوار خوبان رفت / لاشهٔ صبرها دوم شد

عالم از زخمها ز دوری او / دست بر سر زبان گزدم شد

قلم از برای مرثیه اش / ده زبان چون درخت گندم شد

در شبستان مرگ شد از بس / که به بستان بعهد تنعم شد

تا کی از هجر او تظلمها / عمرها در پی تظلم شد

تو ترحم ز دست خاقانی / خاصه کو عالم ترحم شد

دیده از ترم بر جهان بگذاشت
هم ندیده جهان گذشت گذاشت

دور بر چرخ نازموده هنوز / سال عمرش دو ده نبوده هنوز

ناله زار دوستان نشنود / زخمه زیر ناشنوده هنوز

بر هلاکش نیازمود جهان / او جهان نیازموده هنوز

شد بنا که ربوده ایام / برز ایام ناربوده هنوز

دید نیرنگ چرخ آینه فام / آینه عمرش نازدوده هنوز

کفن مرگ را بپوشیدش / خلعت عمر نابسوده هنوز

روز عمرش خط فنا برخواند / خط شبرنگ ننموده هنوز

هست در چشم عالمی مانده — نقش آن پیکر ستوده هنوز

دلبرانند بر سری کویش — زلف ببریده رخ شخوده هنوز

رفت چون دود و دود حسرت او — کم نشد زین بزرگ دوده هنوز

ای عزیزان بر جهان امنیت
مهر اندر گیای شیرین است

روز فریاد دست و مرثیت — رفته رفته جزع مکنید

نتوانید هیچ درمان کرد — کز جهان سور آسمان شکنید

غلطم من چراغ دل تا مرد — شاید ار سوگوار ممتحنید

ماه تابان در سیاه شدست — زان چو گردون کبود پیرهنید

گر زمانه بعذرتان کوشد — خاک در دیده زمانه زنید

ور فلک شربت عزا دهد — سنگ بر ساغر فلک بزنید

گر صفر بار در جهان آید — رگ او را ز بیخ و بن بکنید

رخصه میدهم بدو دو نفس — پرده بر روی آفتاب تنید

هیچ تقصیر در عزا ایش — مکنید از موافقان تنید

بشنوید از زبان خاقانی — این سخنها که مقصد سخنید

یار پرسید هم چنانش را
تا چه حالت زلف خالش را

ای بصورت بزیر خاک شده　　بصفت ساکن سماک شده

اندر تو ز وقت جان شدن　　ملک الموت شرمناک شده

چون پیش آمده باستقبال　　عقل بگشاده حله چاک شده

جان پاک تو در صحیفهٔ خاک　　جسته از نار نور پاک شده

رسته از جو یوسف چو مسیح　　بر فلک بی نهیب خاک شده

نفخت لناخلیفه ارواح　　تنت اسیر خاک شده

مرکب از چوب کرد کودک وار　　بس بدر رو ازان هلاک شده

بی تماشای چشم روشن تو　　چشم خورشید در مغاک شده

شور خاقانی از مراثی تو
سنگ خون کرده هر که خاک شده

وقال این قصیده فی المراثی محمد یحیی غفر الله له می فرماید

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد　　آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد

سرو سعادت تو از تف خذلان زکال شد　　اکنون بدان زکال جگرها کباب شد

از سیل اشک بر سر طوفان واقعه　　خون نابه جبه قبه بشکل حباب شد

حل کز سر شک خون ز بر خاک بر کشت　　لاجرم جل تقدم ز بر ماهتاب شد

هم پیکر سلامت هم نفس عافیت　　از دیدهٔ نظارگیان در حجاب شد

دل اسپید کن ز دهر که همدست فتنه شد　　اندیشه کن ز قبل همدست خواب شد



ایام سخت رای قدر سهمت کیر شد   او نام کیدپای قضا تیز تاب شد
ولع قضا باه شبی کا مذر و کند   هر چند بار کیسه قضا تیز تاب شد
کر آتش درست غذا لبت بر نبات   آن آب بزم مین که برون چون غذا ب
عاقل کجا رود که جهان دار ظلم شت   نحل از کجا خورد که کیا زهر ناب شد
کار جهان و بال جهان دان که بر عقاب   پر عقاب آفت جان عقاب شد
ربع زمین لسان تب ربع بود دیر   از لرزش هزاهز در اضطراب شد
افلاک را پلاس مصیبت بساط کشت   اجرام را وقایه ظلمت حجاب شد
ماتم سرای کشت سپهری چار زمین   روح الامین تعزیت افتاب شد
از بهر آنکه نامه بر تعزیت زنند   شام و سحر دو پیک کبوتر سحاب شد
در تیرکتا زفتنه زعکس خیال خون   کیوان بشکل هندوا طلس نقاب شد
دوش آنزمان که کیسوی شب شانه کرد چرخ   موی سپید دهر معنبر خضاب شد
در دست ارغنون زن کردون بر شکل   شب موی کشت مه چو کمانچه رباب شد
دیدم صف ملایک بر چرخ نوحه کر   چندانکه آن خطیب سحر در خطاب شد
کویم بکوشش صبح که این چشم زحمت چیست   کاشکال حال چرخ چنین ناصواب شد
صبح آه آتشین ز جکر بر کشید کفت   دردا که کار های خراسان خراب شد
کردون سپهر محمد یحیی ببای دار   تخت رقیب سجر ما لک قاب شد
از حبس این خدیو خلیفه دریغ خورد   وز قتل آن امام همه مصاب شد

بدعت ز روی حادثه ثبت هدی نکست — شیطان خلاف قاعده رجم اسباب شد

ای آفتاب حربه زرین نکست چرخ — شمشیر نخری ز قضا و رخضاب شد

وی مشتری ردایه ازین سر که طیلسان — در گردن محمد یحیی طناب شد

ای ادم العیاث که از بعد این خلف — دار الخلافت تو خراب و یباب شد

ای عندلیب گلبن وی راز ناله دان — کز شاخ شرع طوطی حاضر جواب شد

ای ذوالفقار زنگ هدی دستگیر از آن — کان بوتراب علم بزیر رکاب شد

فاقانیا وفا طلب از اهل عصر انکه — وز تنگنای دهر وفا تنگیاب شد

ای کعبه وفا که خراسانش نام بود — اکنون به پای سیل حوادث خراب شد

عزمت که ری جناب خراسان درست شد — برهم شکن که بوی امان زان جناب شد

بر طاق نه حدیث سفر زانکه روزگار — چون طالع تو نامزد انقلاب شد

درجست کاه شروان درد دل بیان — کان دود ماه دریدر پنهان تباب شد

از چاه دولت آب کشیدن جمع مدار — کان در دو راه توشه یوم الحساب شد

گل در جهان کوزه بنی درد سر کشید — تا بر دفع درد سر آخر گلاب شد

دولت برون کار تو اندازه نمود — حصرم بکار ماه تو اندر شراب شد

فتح سعادة از سر عزلت بر آمدت — کو کشت زرد عمر ترا فتحباب شد

عقل از برات عزلت صاحب خراج گشت — آب از نه کوه دریا صاحب نصاب شد

بخر عنان کشتی سخن نیست گرچه دهر — با هر فنز ده بو فاهم کاب شد

سیمرغ را خلیفه مرغان نهاده اند ‏ هرچند هم لباس خلیفه غراب شد

اول بنا قصان نکرد و دگر نخست ‏ انگشت کو بجست که جای حساب شد

از طمطراق این کره تر مهرس از نکه ‏ با دست کو دهل زن خیل سحاب شد

بر قصر عقل نام تو خیر الطیور گشت ‏ در تیه خصم جبل تو شر الدواب شد

گفتی که یارب از پس آنم خلاص ده ‏ آمین چه میکنی که دعا مستجاب شد

وقال في التفريد والتجريد گوید

نثار اشک من هر شب شکر ریزست پنهانی ‏ که همت راز ناسوتیست این بازار بنهانی

چو همزانو شوم با غم گریبان اکنم دامن ‏ سرم با بر سر زانو کند دامن گریبانی

سرم زان جفت زانو شد که از تن حلقه سازم ‏ دران حلقه ترانه و دار ستاعان روحانی

دلم کعبه است تن حلقه چگونه حلقه کان بر ‏ ز بس در نه دانه کش هنی دهان زمزمش خوانی

سر احرامیان در زیر زانو هم پست آن ‏ صفا و مروه مردان سر زانوست گردانی

تو زین احرام زین کعبه چه دانی گر برون حسمت ‏ ز کعبه پوششی و دست از غم اکنه حرمانی

شدست آینه زانو بنقش از شانه دستم ‏ که دارم چون بنفشه سر بزانوی پشیمانی

ملخ کردار خون آلودم از باران اشک ای ‏ ملخ سر بر سر زانوست خون آلود بارانی

هوا را دست بر بستم خرد را پای بشکستم ‏ نه صرافم که خواهم کرد نقدی ابنی و جانی

هوا خفتست بستر کرده از پهلوی نومیدی ‏ خرد سستست بالین کرده از زانوی نادانی

برو بین روزن چشم عروس فوز بنظاره ‏ که چینه چکان دیده ... در رقص پنهانی

به پیچاده من در بر چو آتش چنبری داکه / زمن در بستن چنبره گره کردی بیجایی

بچون ساده مانند اشک خاک سود از دور / کریخ نعل بیکانست اسکم نعل بیکانی

بجز عمنای من چون شد بصبح صادق آبستن / شود سامان نقب من همه بر کنج سامانی

دل از تعلیم غم نحید معاذ الله که بکذارم / که غم پیر دبستانست دل طفل شبستانی

رقوم اشک اکر بینی بعجم نقطه پروردم / رموز غم زهر حرفی بمد و همزه برخوانی

پربستم حرص را جستم و بکسستم از زادن / چو سیم اندر خط کاتب جوینی حرف دیوانی

متاع امد عیسی و من در کلشن وحدت / بجان از نغمه بجز بدیدم هم از عیسی بارزانی

فلک چون آتش و بنعان نشان کین کشد بر من / که بر ملک سجنمت مساحی و دهقانی

از آن شد پرده چشم بخون جکر آلوده / که غم بالعبان دیده بخفتی کرد پنهانی

مرا شد عیسی و زین رشک آفتاب انکه / صرفر مود دیلم و از زمین کرد ماکانی

مرا آیینه وحدت نماید صورتی عنقا / مرا پروانه عزلت دهد ملک سلیمانی

بجای عزلت ملکست کانجا ساخت همت خوان / که عنقا مور خوان کشت و سلیمان مردم خوانی

و کر چون عیسی از خورشید سازم خوانچه زرین / پر طاوس فردوسی کند بر خوان مکس رانی

بدست همت از خاطر برانم غم که پیلطان / مکس را نا کنند از پر طاوسان بستانی

کوهی بر دلت نه دهر و غم بر طبع آلودم / طرب بر مردم است از عید غم بکا و قربانی

دلم را منزل پیش است و اینها ماند کان از پس / که راهش سنک لاخست و سم افکندست بالانی

بهفتاد آب خاکی از دل بشویم کرد ظلمت / که هفتاد شش حجب پیش است هفتاد ظلمانی

دل انجا علاقی دارد که تصحیح نیت ورد شب را / هنوز آن روز نقش نیست ابو بیمار بجرانی

هنوز اسفندیار من نرفت از هفت خوان / هنوز شش فرزند در زرین عروسانند

مرا چون بهر نشستن خواست سلطان خرد / که بر باد هوس منشین که شمع روح بنشانی

بدیدی آفتاب جان در اصطرلاب اندیشه / بخواندی احسن التقویم در تحویل انسانی

نه زهر آنچه دیدستی نه عشوه آنچه خواندستی / نه مهمل عالم نطقی نه حاصر علم یزدانی

بدست شرع لیس طبع می درکن خردمندی / تا به عقل حیض نفس می شوار مسلمانی

چو طاوس چه باید لبس اگر باز هوا گیری / چو خر گوشت چه باید حیض اگر شیر نیستانی

ترا گفتم از بادخانه زخاک پنری کن / که آنجا ریزها ریز عنصر افغان ندانی

مقامت خاک پنری است تا زر باید در / تو زر در خاک می یابی آخر دست می یابی

چه سود از لوح کرمانی نقطه اولین حرف / که از روی کران باری ز ابجد حرف یابی

اگر خواهی گرفت انزیر روزی عزلت / کلوخ انداز سا از دیده اوق ریز پنهانی

دگر یکره نماز مرده خواهی کرد بر گیتی / وضو از آب داماس کن که بس آلوده دامانی

بخوان دهر چون دولابهای کاسه‌ها سفته / که بر دولاب گردون هست کارش کاسه گردانی

درین علت سراپای هر خرسندی طبیعت / چو تسکین سازنت باشد کند درد تو درمانی

عیار دهر کم از رست دیدم ز آتش همت / ز زر نقیت چون در آتش باز رنیت

بکشتی ماند این ایام باد ش چرخ سرگردان / با عمی ماند این کشتی دقاید باد ایمانی

فلک هم مرکب تندست گر جولانگه گیتی / عنان بر باد کی داد هم ز رود هی تنگ میدانی

همه دور فلک جور است تو وام فلک داری — زبر کار فلک بیرون توانی رفت اگر دانی

فلک آشفته بدبختی است در بانکو کار ان — چو بختی بار بر بختی کس از مستی و خیوانی

اگر با بخت نزاده فربنیدای خدا دوران — تو چون دوران بغلی سازه آخر محل دورانی

بهر ناسازی برنا برنا خوش خوش کن — که ابت زیرکاست وکالت را تحصیل سانی

بعلوی تن اندرده که با قوة از فروغ جور — سفر جل سک بود اول که آخر گشت ربانی

چو جوز شد و جوابان شو که ویرانها کنی روشن — برهنه خلقهای بخشی از جوز شید ایمانی

چو در وحشی بد روستان نظر به کن که حرم حور — معبوری کردانرا از قبل بوسی بزمستانی

وگر بر بوی یکی کر یزه است از یاران — به باریدقناعت کن که بی باریست بیجانی

نه عیسی داشت از یاران کمینه سوزنی در بر — نه سوزن شبه دجالت یکچشم صفاهانی

وگر عنقای از مرغان زکوه قاف دیگر — که چون بیقاف شد عنقا کرد عنقا زبانی

سلاحت بر دین بهتر که زنبور از پی شهدی — چو کیلی کور دین بوست زوین کرد گیلانی

از ان در خرقهٔ آدم خوش خویی که در باطن — مرقع وار ابلیسی بلمع کار شیطانی

ترا در رنگ ازادن کجا در معنی آزادی — که ازرق پوش چون بیکان خوش سیرهٔ جوانی

الدان بر سر زنندت تنگ همچون پای پیلان را — که سندانی و در تربیع شکل کعبه را مانی

ز چلب موسی لاف و برجون امت موسی — نه اهل قسع ایاتی که مرد سبع الوانی

فرو کن نطع ازاوی بر افکن لام دزدونی — که با لام سیه پوشان نماند لاف لا مانی

یهود آسا عباری دو زبر گفت مسلمانان — اگر شان بر در اعیاد دین مبنی بدر مانی

بسختی جان سگان وارهان تا چو سگ این / بلابه پیش سگساران چو سگ دم را بجنبانی

بلبس پر زن مانند حضور ناکسان اول / وضو باطل کند اغر ندارد یار بستانی

هوا چون خاک پا و از چوک پای بیکار شد / خراج از دهر و میر و رومی خون بستانی

چه باشی تنگ شکایان گهت دق و که استسقا / نثار افشان هر خان وز کوهستان هر خانی

عمارة یار شد طاوس از آن باغی کلین دارد / ولیکن سر بزرگی یافت بوم از بوم ویرانی

شبه را گر سیه پوشی برآمد نام آزادی / به از یاقوت اطلس پوش داغ بندو ما

نماند آب وفا در جوی کز جای در دنیا / با آب و دانه ایشان مباز از مرغ انسانی

چو آزادند درویشان ز آسیب گران باری / چو محتاجند سلطانان با سامانی جهانبانی

بدان سلطانیان کو را بود دریغ دل آشو / خوشا درویش کو را بود گنج تن با سامانی

پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی / که سلطانیست درویشی و درویشیست سلطانی

سخن گفتن بکر حشمت همیدانی و می پستی / فلک را این که میگوید بخاقانی بخاقانی

ز دیوان ازل منشور کار دل در پیام آمد / امیری حجه را دادند سلطانی بخاقانی

بخوان معنی آرای براهیمی پدید آید / ز پشت آذر صنعت علی نجار شروانی

و کر بر احمد مختار خوانند این چنین شعری / ز صدر او ندا آید که قد احسنت حسانی

عراقم جلوه کرد اشتیاق بر لشکر که سلطانم / که بود از شوق افتابی خاطرم لاف خراسانی

چو آوازه وفات ناصرالدین در عراق آمد / من و خاک عراق آشفته گشتم از پریشانی

بنالد جان ابراهیم کز دید دین کعبه / بر ابراهیم ربانی و کعبه صدق ربانی

مرا او بود هم نوح و هم ابراهیم دیگر کس — همه کشتی‌بان نا اهلند و یا نمرود کنعانی
خلافت دار احمد بود هم احمد نداکردش — که فاروق فریقین و ذوالنورین فرقانی
ولی از پیش رفت چون موسی تن بیچاره چون ثعبان — که مردان موسوی دستی کلکش کرد ثعبانی
ز قطران شب و کافور روزم حاصلی آمد — که از نم دیده کافوری از غم جامه قطرانی
اگر کافور و یا قطران زه زادن فرو شستند — چرا کافور قطران زاد و داغ درد پیمانی
دلم مرگ پسر عمم سوخت در جانم زدن آتش — که همش عرق شریان گشت و دودش روح پیچوانی
سخن در ماتم است اکنون من چون مریم از آل — در گفتن فرو بستم مرگ عیسی ثانی
علی کو که غوغای حوادث کشت عثمان را — علی وار از جهان بگسل که ماتم داد عثمانی
وحید ادریس عالم بود لقمانی جهان آما — چه مرگ آمد چه سودش داشت ادریسی و لقمانی

بیکدم باز رست از چرخ و ننگ سعد نحس او
که این تثلیث برجیست این تربیع کیوانی

وقال ایضا این قصیده در مرثیه امام قدوه اعظم مفتی شرق و
الغرب ابو نصر طیب الله ثراه فرماید

آن پیر ما که صبح لقا میت خضر نام — هر صبح بوی چشمه خضر آید از زکام
یا بر برش کوه حمشید بیت پشت — با خنکیش کوه خورشید عام عام
شهار وی ز صومعه داران شهر قدس — که که کند بزاویه خاکیان مقام
آن جا بود سجاده خاصش بدست راست — وین جا بدست چپ بودش تکیه گاه عام

بوده زمین خاکیش بام آسمان — پرون ازین سراچه کرامت آسمانش نام
چون پای کنند زپی صفه از صفا — پس برکنند بحلقه اصحاب کهف سام
سازد وضو بمسجد اقصی بآب چشم — شکر وضو کنند بدری مسجد حرام
آب محیط را از کرامات کرده پل — بگذشته زاتشین پل این طاق آب فام
هر شب قبای مشرقی صبح را فلک — نور از کلاه مغربی او بود بوام
لی کور سبز و بیت نه هر خسته و نژاد — سرمست بخی است نه می دیده نه جام
شبرو که دید ساخته بوزمین چراغ — بخی که دید یافته حبل المتین بنام
بمود رخ آینه کردان مهد و ماه — بیزرده دل بوقلمون ناف صبح شام
قطع او ورا ازرق گردون یک شعار — تسبیح او وعقده ثریا زیک ظلام
بردل بوجو نندی معرشش همه خورد — خوش دم چو مشک چینی حرفش همه کلام
عنقاست مور ریزه جون سفره سخاش — جون ناکه مور ریزه عنقاست زال سام
جون زال پیرزاده بطفلی دعاقبت — درحق دیو خام چو رستم فکنده خام
پوشد لباس خاکی ما ماردای نور — خاکی لباس کوته بوزی ردائش نام
ونقش هزار میخ چرخی ونجت خاک — با نافکنش زنور فرا ویرنش ظلام
گاهی کبود پوشش چو خاکت همچو آب — گنجور دایگان وللکه خسته عوام
گاهی سپید پوشش چو آیت همچو آب — شوریده و مسلسل تا زان هر خطام
گاه از همه برهنه برآید چو آفتاب — پوشد برهنگان را چون آفتاب لام

او بود نقطه حرف الف و دال و میم را — کامد چل صباح جدا اصل یک قیام

گاهی براق چارحک را لگام کیم — کاهی یو نفت سری برکند لگام

با آب کار تیغ چو تیغ از غذای نفس — صوفی کار آب گیر از خوان اشتهام

در صورتی که دید کمالش صورتنگار — زو شاهدی گرفته و در فتنه بره مدام

ور بند عشق شاهد هم عشق شاهدش — عشقی چو قیس عامری سرره حرام

در آینه عنایت صیقل شناخته — زو قبله کرده و شده سرمست متهام

جاهش ز دهر چون مه عید از صف نجوم — آتش ز خلق چون شب قدر از مه صیام

بود وصد چو من و غزالیست عین عشق — کاندر جهان کند بنی بود نه نظام

ای آسمان فروش که بود آسمان سقف — کردی بریسمان اشارا تش اعتصام

وان قفل که که بود کلید سرای علم — کردی چو حلقه بر در فرمانش التزام

خصمش مبتی آمد ابلیس هم چنانک — یاجوج بود نطفه آدم با احتلام

کز ناقصی ندید کمالش عجب مدار — کر شک بی نصیب بود مغز با زکام

بودای قوام شرع به پیری مرگ تاج — با داغ درد نیست درین دهر با قوام

آری بداغ درد مرا نسبتی نامزد — انکه پلنگ در برص شیر در جذام

خورشید شاه انجم همه خانه مسیح — مصروع تب ز دست سام از سرسام

چون خواجه شد چه نور چه ظلمت قرین دهر — چون روح شد چه نوش چه حنظل نصیب کام

بی مقتدای ملت چه کلک چه کباب — بی شهسوار زاول چه رخش چه ستام

او سوره حقایق و من کمتر آیتش   زانم بنام آیت حق کرده بود نام

مرز فرشتگان حب وراست میکنم   این نامه را که داشت ز مشک ختن خیام

این بر سر و بر دو جهان حجت منت   کو نامه‌ایست نام عروة وثقی لاانفصام

ایلم بحبله نامه او بسته بر جبین   کردمن از نظاره آن نامه اژدحام

تا وصف او بتیمه من بحیث شد من   همنام نا تمام سخن بود بر تمام

وصفش مطهرست چو قرآن که خواند نس   بر پاک تن حلال بود بر جنب حرام

بی او سخن ز راغ کی پرورد سخن   حسان بن رسول فرو رزق بس حسام

خود بر دلم جراحت مرگ رشید بود   از مرگ خواجه رفت جراحت ز التیام

گر صدر رشید داشتمی کردمی فداش   آن روز کارش ز رسول اجل پیام

گر زهر جانگزای فراقش دلم بسوخت   با زهر خواهم از همه سیدی همام

اقضی القضات حجت اسلام رکن دین   کآثار مجد او چو ابد باد مستدام

سیف الحق آن که طالعش   دار الخلافت الحق در موضع الهام

حق در حقش دعای من از صدق بشنواد   من نامرادی دلش از دهر مشنو ام

دار السلام اهل هدی باد صدر او   زاینده بر روحیت و زه شیان سلام

وقال ایضا در مرثیه اسلحر اسان و محمد یحیی می فرماید

تا دور محنتی است درین تنگنای خاک   محنت برای مردم مردم برای خاک

فرحادثات حاصل زین تنگنای چیست   ای تنگخو صله چکنی تنگنای خاک

این عالمی است جافی از جیفه موج زن / صحرای جان طلب که عفن شد هوای خاک

خواهی که جان منشط سلامت برون بری / برخیز ازین جزیره وحشت فزای خاک

خواهی که در نشیمن دولت کنی طواف / بگریز ازین خرابه نادلکشای خاک

دوران آفت است چه بینی سواد دهر / ایام صرصر است چه سازی سرای خاک

هرگز وفا ز عالم خاکی نیافت کس / حق بود دیو را که نشد آشنای خاک

خود را بدست عشوه ایام وا مده / کز باد کس امید ندارد وفای خاک

اجزاء چون هبای شب و روز سود گشت / تاوان طلب مکن ز قضا در قضای

خاکی که زیر سم دو مرکب غبار شد / پیداست تا چه مایه بود خونبهای خاک

لاچیز دان بناء جهان و رسوم دهر / لاشی شناس برگ سپهر و نوای خاک

چون وحشهای بسته سپهر و زمین مباش / مسکن و طار ارزق مگزین عطای خاک

ای مرد همت خود فلک طول عرض او / دو دیست قبه قبه معلق ورای خاک

شهباز گوهری چه کنی قبهای دود / سیمرغ پیکری چکنی تودهای خاک

گردون کمان گرد همه بازیست کاندرو / گل مهره ایست نقطه ساکن نمای خاک

تا کی ز مختصر نظری جسم و جان تهی / این از فروغ آتش آن از هوای خاک

جان داده حقیقت چه دانی مزاج طبع / زر بخشش خود است چه خوانی عطای خاک

خاقانیا جنیبت جان در عدم فرست / کان جرم آفرینش را زین سبز جای خاک

نخل نه جعل سوی بستان قدس شو / طیری نه عنکبوت مشو کدخدای

میلی به بها بجز دو بر دو دیده کش   باری بنه عینی این کهنی بی بهای خاک

خاصه که بر دریغ خراسان سیاه گشت   خورشید زیر سایه ظلمت فزای خاک

گفتی پی محمد یحیی بماتم اند   از قبه ثوابت تا منتهای خاک

او کوه حلم بود که برخاست از جهان   بی کوه کی قرار پذیرد بنای خاک

از کنگره‌اش چه ندا آمدی بگوش   کای گنبد تو کعبه حاجت روای خاک

بر دوست خاکیان خفه گشت آن فرشته خلق   کای کاینات آخر تا انتهای خاک

دید آسمان که در دهنش خاک می کند   آگاه بد که نیست دهانش سزای خاک

ای خاک بر سر فلک آخر چرا نگفت   کین چشمه حیات مسازید جای خاک

جبرئیل بر موافقت آن دهان پاک   میگوید از دهان ملایک صلای خاک

تب لرزه یافت پیکر خاک از فراق او   هم مرقد مقدس او شد شفای خاک

با عطرهای روضه پاکش عجب مدار   گر طوبی بهشت برآرد گیای خاک

سوگند هم بپای شه نفس که خورده منت   با توبه و نواله دهن ناشتای خاک

از نوبت محمد مرسل نداشت کس   فاضل‌تر از محمد یحیی فنای خاک

آن روز کرده تهلکه دندان فزای سنگ   وین کرد گاه قتل دهان را فدای خاک

خواهی که جان او بسلامت برون بری   برخیز ازین کده وحشت فزای خاک

کو رای او که بود ضیا بخش آفتاب   کو لطف او که بود کدورت زدای خاک

خاک درت خزاین ارواح حوح دان   فیض کفش معادن احسان ورای خاک

زان فخر دو کرد چرخ زمین بی نصیب ماند — این گفتگوی آتش آن گفت وای خاک
سنجر بسی دولت او بود دوستی — بادسیاستش شد مهر از بای خاک
بی فر او بسجد تعظیم سنجری — بی پادشاه دین چه بود پادشای خاک
پا کامن تا تو نهادی بام خویش — بر گردنای چرخ سکون و بقای خاک
خاک چهل صباح سرشتی بدست صنع — بس بر زبان لطف براند ثنای خاک
خاقانیست خاک درش حافظش تو باش — زین مشتی آتشی که بدارند رای خاک
جوقی لیم مکید و سه کس سیر کوثر ساز — چون یخ بآبی آبی چون جار پای خاک
اینک مبارک حسن شب من تبیح — انک سراج تارک ان بو المعلای خاک

وقال ایضا در رثیة الاصفهبد رحمة الله علیه میفرماید

ای قبله جان کجات جویم — جانی و بجان هوات جویم
گر زخم زنی سنانت بوسم — ور خشم آری رضات جویم
دی روز چو آفتاب بودی — امروز چو کیمیات جویم
دوشت همه شب چو بدر دیدم — امشب همه شب بهات جویم
ای در گران بهات از رنج — چون روح سبک بقات جویم
وی ماه سبکتر از عنان عمر — چون عمر گران بهات جویم
خورشید بری ثنای از کو — هم صبحدم از صبات جویم
تو زیر زمین شده چو خورشید — تاکی زبر سمات جویم

ای گم شده آهوی خطایی — هم زآب درخطات جوییم
صیاد قضا نهاده دامت — از دامگه قضات جوییم
ای کوهر یادگار عمرم — چون تو طلبم کجات جوییم
دریا کنم از اشک بس بدریا — در بحر صدفی جدات جوییم
از دیده نهان درون دلهایی — از وهم برون چرات جوییم
در جان دانش جانت پرسم — نزدیکی دور جات جوییم
خاقانیت آشنای عشق است — هم در دل آشنات جوییم
ای صبر که کشته فراقی — در معرکه بلات جوییم
وی دل که به نیم قطره مایی — در دایره عنات جوییم
وی جان که کبوتر نیازی — پرسوخته در هوات جوییم
ای نقش زباد کس نه پیند — کی در ورق بقات جوییم
ای نقش زباد طالع من — در رایحه فنات جوییم
ای مرکب عمر رفتی بی کوس — زانسوی جهان جهات جوییم
ای بلبل خفته گشته وقت است — گر نوحه گری نوات جوییم
ای سینه دردمند از غم — هم راستی دوات جوییم
درد تو جراحتست ناسور — از زخم اجل شفات جوییم
ای تن که نجیشم دردداری — از جود تو توتیات جوییم

چون خوان کرم نمایدت کی ... برکی طلبم نوات جویم

ای چرخ شریف کش که دوینی ... جانا دیت ازدهانت جویم

وی خاک عزیز خور بخواری ... تن را عوض از جهات جویم

ای روز کرم فرو شدی زود ... از ظلم عدم ضیات جویم

ای ماه کرفته روز دانش ... وعقل از ذنات جویم

ای روضه برت جان دولت ... در روحه بادشات جویم

ای تاج کیان لیا لوا شیر ... در عالم کبریات جویم

قدر تو لوا زدست بر عرش ... در سایه ان لوات جویم

زان سوی فلک بدیده وهم
مجدت کزم شناعت جویم

از عقل همه هوات جویم ... وز نفس همه سبات جویم

رفتی و وفا نکرد عمرت ... تا جان دارم وفات جویم

بر تخت صدق بودی احسان ... زان اول اولیات جویم

بکذشتی و جان سفر تو یافت ... از صفدر آن کجات جویم

محط کرم است روزی جان ... از نایده نجات جویم

طفلیت منز که مادرش مرد ... پرورشش عطات جویم

کرچه زلو که عهد بودیا ... در زمره اصفیات جویم

امروز که گشته زیر خاکی   فیض از کرم خدات جویم
فردا به بهشت گشته سیراب   در کوثر مصطفات جویم

وقال ایضا این قصیده در مرثیهٔ عم خویش می گوید

خوشی در جوهر عالم نخواهی یافتن   مردمی در گوهر آدم نخواهی یافتن
روی در دیوار عزلت کن در همدم مزن   کاندرین غم خانه کس همدم نخواهی یافتن
تا درون چار طاق گنبد فیروزه رنگ   طبع را بی چار میخ غم نخواهی یافتن
پای در دامان غم کش کز طراز بیغمی   آستین دست کس معلم نخواهی یافتن
آه را در تنگنای لب بزندان کن از آنکه   گر جهان مردمی همدم نخواهی یافتن
با جراحت چون دلم بساز در بی مرهمی   ماجرای درد دل محکم نخواهی یافتن
نیک عهدی در زمین شد جامهٔ جان چاک زن   ن   کز فلک زین صعبتر ماتم نخواهی یافتن
از دو فارگی بیابی در نگارستان چرخ   رنگ خود بگذار بوی هم نخواهی یافتن
هر زمان از ناقهٔ آواز سی آید بگوش   کاندرین مرکز دل خرم نخواهی یافتن
قاف تا قاف جهان بینی بسی وحشت جنا   تا دم صورش سپیده دم نخواهی یافتن
تاج داری بایدت نزد سلامت جوی را   آن زر اندر بوتهٔ عالم نخواهی یافتن
تا چو مد تاجداری بایدت در خلق در   طوطی آسا طوق آتش کم نخواهی یافتن
خشک بیخ آرزو را آفتاب از دین سا   کان گلستان را از این نم نخواهی یافتن
حلقهٔ تکت درگاه جهان را لاجرم   تا درو یک قامت بی خم نخواهی یافتن

جان نالان زابدار و خانه کردون ببر — کز کفش جان داروی بی سم نخواهی یافتن

عافیت نان عالم است رای مجو از بهر آنکه — نوش زنبور از دم ارقم نخواهی یافتن

ای خاقانی بنای عمر بریخ کرده اند — زو فقع یکتای چون محکم نخواهی یافتن

دهر کو در خون نشیتی چرخ کو در خاک شو — چون ازین و آن وجود غم نخواهی یافتن

فیلسوف اعظم و وزام کز ردی دهم — جای او جز گنبد اعظم نخواهی یافتن

کشت حکمش را با تش ده که او چون باد شد — جام را بر سنگ زن چون جم نخواهی یافتن

رخش دانش را ببر دنبال پی برکش از آنکه — هفت خوان عقل را رستم نخواهی یافتن

چرخ طفل مکتب او بود او پیری خرد — لیکن آن مهران جنان معظم نخواهی یافتن

صد هزاران خاتم ار خواهی توانی یافت لیک — نقش هم بر هیچ یک خاتم نخواهی یافتن

چشم ما خون دل و خون جگر از بس که ریخت — اکحل و شریان ما را دم نخواهی یافتن

سوخت کیوان از دریغ او چنان کو با اگر — بزرگ کار این کهن طارم نخواهی یافتن

مشتری از بس که زین غم ریخت خون اندر کنار — مصحفش را جز بخون معجم نخواهی یافتن

از دریغ آنکه زوج جنس او از هم گسست
چار ارکان را دگر با هم نخواهی یافتن

کر لقد رسو رشش دل چشم من بگریستی — بر در من مرغ و ماهی تن بتن بگریستی

صد هزاران دیده بایستی دلی ریش مرا — تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی

دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون — تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی

اینجا زمین شد گر از دست سلیمان گم شدی / بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

یاسمن چندان خوش از انست کز من غافلست / یاسمن گر دیده بودی یاسمن بگریستی

سنگدل از غم گرم بر باب زن کردی فلک / بر من آتش رحم کردی با بزن بگریستی

اید ریغا طبع خاقانی که وا ماند از سخن / کو سخندان زمین تا بر سخن بگریستی

مقتدای حکمت صدر زمین کز بعد او / گر زمین را چشم بودی بر زمن بگریستی

گوهری بود او که گردونش بنا دابی نسبت / جوهری کو تا برین جوهر شکن بگریستی

زاد و سروی زاد مردی بر چمن پژمرده / ابر طوفان بار کو تا بر چمن بگریستی

شوریان ارواح رفعت در حضیض خاک شد / چرخ بایستی که بر شام دیمن بگریستی

کو همه تا همی سوک بحیرا داشتی / کو بخنده تا بمرگ برهمن بگریستی

کو شکر نطقی که اندر سکنه بانش هر زمان / نحل ات حتم بر آب دهن بگریستی

کو صبا خلقی که از تشویر جان خلف او / هم بهشت و هم عدن بهر عدن بگریستی

کو فلک دستی که چون کلکش بهم کردد نخ / دختران نعش یکیک بر بدر بگریستی

هر زمان از بیم انا الله زنرگسان چشم / کوثری بر زردی موی چون سمن بگریستی

پیش چشمش مرغ را کشتن که با رسی او / گر بدیدی شمع در گردن زدن بگریستی

آلت و من دل که گر شیش بکشتندی چراغ / طبع چون موش چو موم اندر لگن بگریستی

گر کسی بودی خبر بردی بحذم مصطفا / مصطفا و مرتضا در حال من بگریستی

گر کسی بودی خبر بردی بهفتم آسمان / عرش بر من نوحه کردی آسمان بگریستی

گر کسی بودی خبر بردی بگلزار جهان — هم گل و هم بلبل و هم نسترن بگریستی

گر کسی بودی خبر بردی بجمله مردها — مرده هفتاد ساله در کفن بگریستی

گر کسی بودی خبر بردی بهندستان زمین — پیل بر من گریه کردی کرگدن بگریستی

گر کسی بودی خبر بردی بمنصور حزین — ناله کردی دار منصور حزن بگریستی

گر کسی بودی خبر بردی به بلبل زار من — بلبلم در ناله رفتی نسترن بگریستی

گر بدانستی که خاقانی ز سوز دل چه گفت — هم سخندان هم سخن گو هم سخن بگریستی

کاشکی گردون طریق نوحه کردن دانستی — تا بر اهل حکمت و ارباب زن بگریستی

کاشکی خورشید ازین غم بودی جان در — تا برین چشم و چراغ انجمن بگریستی

کاشکی خضر از سر خاکش دمی برخاستی — تا بچون دیده بر فضل و فطن بگریستی

کاشکی آدم برجعت در جهان باز آمدی — تا بمرگ این خلف هر مرد و زن بگریستی

آتش و باد ار بدانستی که از گیتی که رفت — آتش از غم خون شدی باد از حزن بگریستی

او همای بود بی او قصر حکمت شد زمن — کو غراب البین تا او بر دمن بگریستی

اهل شروان چون نگریند از دریغ او که مرغ
گر شنیدی با فروز نارون بگریستی

راه نفسم بسته شد از آه جگر تاب — کو همنفسی تا نفسی رانم ازین باب

از هم نفسان نیست مرا روزی از آنکم — بر روزن من هم نزد صورت مهتاب

بی هم نفسی خوش نتوان زیست بگیتی — بی دست شناور نتوان رست ز غرقاب

امید وفا دارم هیهات که امروز / در کوی همه آدم بود این گوهر نایاب

جز ناله کسی همدم من نیست ز مردم / جز سایه کسی همره من نیست ز اصحاب

آزرده چه مرهم نکنی آرزوی کس / آری نرود درک گزیده ز پی آب

امروز منم روز فرو رفته و شب نیز / سرگشته از این بخت سبک پای گران خواب

سر زنده و تن مرده تن از مرغ بشاکیر / لرزنده و نالان تر از آتش به پیرتاب

کز هست دمم چون نفس کوره آهن / بشکست دلم چون دم من کوزه سیماب

با این همه امید به بهبود توان داشت / کان قطره بیخت که شد لولو خوش آب

آزاده دهر است همه زاده سلوت / از بخشش حاجت همه ریزش دولاب

آن مرد سلامت چه شناسد روش دهر / کز نهر خلیفه که نویسد زر قلاب

از حادثه سوزم که برآورد ز من دود / وز نایبه نالم که فند در برد ز من خواب

سرگشته چگویم که پسر دو پای ندارد / خسته یکه خط و شکسته که طلب طاب

چهارم چون گل که بینی در دم گوزه / که در عرق ار جو که در نیستم از تاب

حاجت بجوابت چو هم نیست ولیکن / دل هست نهفته صفت انگشت چو عناب

چون زال بطفلی شده ام بر ز احادث / زانست که رو کردم اصرارم احباب

خور پسندی من دل ندهد کرد هم خلق / سیمرغ غم زال خورد گر برود تاب

همت برم کرد در و جاه امل بر / غلات بدلم گفت که فقر آمد در باب

زان دل که در و جاه بود ناید تسلیم / زانست که از گوشه کنی باید جلباب

گزین ور دو نان چو بود حصه ز قناعت — منگر به تخت چو بود دو ماه جهان تاب

ایام به نقصان ترا کوشش پیشی — خورشید به سرطان ترا پوشش سنجاب

کی فربهی عیش دهد آخور ایام — کی پرورش پیل کند جانب سقلاب

بگذر نکته برکرم دهر حزد منت — سکه نه نهند بر درم ماهی ضراب

اهرار چه پی کشتی دهره بجو نریختن من — خود رنجه کرد و تو مکش دهره مشتاب

قصاب چه آری ز پی کشتن ماهی — خودکشته شده ماهی بی حربه قصاب

ثمن ایدل خاقانی اگرچه پیستم دهر — بر تافتنی نیست مشو تافته پر تاب

نقدی که قدر ریخته چه قلب چه رایج — لفظی که قضا راند چه سلب چه ایجاب

خط خط عالم کش و در خط مشو از کس — دل طاق کن از هستی بر طاق نه اسباب

جاهل نرسد در سخن رزق تو آری — کف بر سر بحر آید پیدا نه به پایاب

تحقیق سخن گوی بخیز در سخن درد — تعلیق رسن باز نیابد رسن تاب

کو آنکه سخن دان مبین بود به حکمت — کو آنکه سخن بخش مبین بود با داب

کو صدر افاضل شرف گوهر آدم — کو کافی دین واسطه گوهر انساب

کو آنکه ولی نعمت من بود عم من — عم چه که پدر بود خداوند هر باب

آن مفخر من و مفتخر ماضی و اسلاف — آن صدر من و واصل مستقبل اعقاب

آن خاتمه کار مرا خاتمه دولت — آن فاتحه طبع مرا فاتح ابواب

در دولت عز بود همه مادحت طبع — آری شده غنت همه قوت اعصاب

زود یو کر زنی او دا دی انصاف / زو حکمت نامنده او مستهم الباب

زان عقل بد و کفته که ای عمر عثمان / هم عمر حیایی و هم عمر خطاب

ادریس قضا پیشی عیسی روان بخش / داده لقبش هر دو هنر واضع القاب

از نفس بدی بخشی و زیر فلک میل / وز قوس قزح رنجش و زماه سطرلاب

دانم که دکر باره دکر دزد دازین عقل / آن طفل دبستان من از مردک کذاب

هندو بچه سازد ازین ترک ضمیرم / زانسان نشناسند بکردان جلباب

چون خیمهٔ ابیات چهل و پنج شد از نظم
بکسست طناب سخن از غایت اطناب

جان سکدارم بسختی ورنه سکجان بودمی / از فغان نار چون سنک هم فرو اسودمی

ورنه جانم آهنین بودی نه آه آتشین / دیده چون با کف نداین فرو پالودمی

آه جان فرسای اکر در سینه نشکستی مرا / ای که تن فرسوده ام از آه جان فرسودمی

غرقه ام در خون چون خون خشک شد کرد سیاه / خود سیه پوشم که دیدی کر نه خون آلودمی

کوه غم بر جانم ار کردون نبخشاید مرا / کین غم ار بر کوه بودی من برو بخشودمی

یوسفانم بسته چاه زمین اندر نه من / چشمهای خون ز رکهای زمین بکشودمی

کوش می بایستی از سیماب چشم انباشته / تا فراق نازنینان را خبر نشنودمی

کاشکی خاقانی آسایش کرفتی و اشک خون / تا ز جان کم کردمی ور اشک خون افزودمی

بروی من کاست خاکی کاش ان کلکون شدی / تا بخون دل سر از خاک وجه اندودمی

المطلع الثانی

از زمان کو جان همیداد ار من انجا بودمی / جان ستانش را بصور آه جان بر بودمی

دیده را از سیل خون افکندمی در ناخنه / بس بناخن رخ چو زر ناخنی بخنودمی

میوه گر بنشاندمی بر خاک خود در نشستمی / دست و کلکش را بلطف ما دکان ببسودمی

پای در گل چون گل نایاب غم در رفتمی / خاک بر سر خاک اشک خون بگر پالودمی

اول از خوناب دل رنگین از ارشش بستمی / بعد ازین از زعفران رخ در حنوطش سودمی

گر رسیدی عیش دست و آب حیوان دادمی / بلک چون اسکندرش تابوت زر فرمودمی

آنچه مادر بر پسر تابوت اسکندر رگزد / من بزاری بر پسر تابوت او بیمودمی

یا چو شیرین کو بزهر تلخ بر تابوت شاه / جان شیرین دادمی جان دادمی آسودمی

هر شبی بر خاکش از خون دانه را کشتمی / هر سحر خون بیاوشان ازو بدرودمی

واپسین دیدارش از من رفت جانم بر اثر / گر برفتی در وداعش من ز جان خشنودمی

گر برفتی او برفتم من چرا جانم برفت / تا اگر جان بر زبان بوده ازین بر سودمی

من غلام داغ بر رخ بودمش عنبر غلام / ور بمعنی بودمی عنبر حنوطش بودمی

چون بدین زودی کفن بر بافت او را دست چرخ / کاشکی در بافتن من تار او را پودمی

گیرم این فرزانه مرد آخر خیالش هم مرد / هم خیالش دیدمی در خواب اگر بغنودمی

بی بی آن فرزانه را داغ فراقم گشت بس / گر بعالم داد بودی من کجون نابودمی

شد ز من بدرود گر بختم بدی بیش از اجل / او ز من بدرود و رفتی من ز جان بدرودمی

گر دلم دادی که شروان جمالش دیدمی — راه صد فرسنگ ازین سر سبر پیمودمی
جانم از تیمار تیمان فراقش خسته — آه از جان تیمان غمی بزدودمی
گفتی ای یار بسیبد ازدو دمی چو ... — کاش چون بازبسیدم لی سیاهی دودمی

وقال ایضا در مرثیه قرت العین امیر رشید طیب الله ثراه فرماید

بر پیه شه ره عزیمیم کمر بربندیم — رخت همت ز رصدگاه خطر بربندیم
لاشه غم که بسمار تن افتاد روا است — رخش جان را بدلش نعل سفر بربندیم
با محنت بدو گشتی شب و روز کیشم — بخیتان را بس از آه سحر بربندیم
کاغذین جامه هدف وار علی الله زنیم — تا به تیر سحری دست قدر بربندیم
که چو سوفار دهن وقت فغان بکشاییم — جو سکان کمر از بهر حذر بربندیم
که ز آه کمر کوه زنیم به کشاید — که ز دودی بتر چرخ کمر بربندیم
چون جهان زانظری موی و قامت را سک — دیده را سوی جهان راه نظر بربندیم
از سر نقد جوانی چه طرف بربستم — گر باین کیسه او سود دگر بربندیم
ز آب آتش زده کر دیده دود سوی جهان — تنگنای نفس از موج شرر بربندیم
چون قلم سر زده کریم خوناب سیاه — زیوری چون قلم از دود جگر بربندیم
دل که بیمار در انست بکوشیم از آنکه — روزن دیده بخوناب جگر بربندیم
این سیه جامه عروسانه که در پرده چشم — خاکی از اشک جلیبای کمر بربندیم
تیر باران حسرت کنون ز آتش آه — نوک پیکان ز قار زوره بسر بربندیم

بام گردون نتوانیم شکست از تف آه — راه غم را نتوانیم که در بر بندیم

لمه نار آهنری نیست که گردون شکنیم — خویشتن چند بفتراک هنر بر بندیم

نالهٔ مرغیست به پر نامه بر غصهٔ ما — مرغ را نامهٔ سربسته به پر بر بندیم

پس سبک پر بپرای مرغ که بی نامه بری — تا ز خون پای ترا حرز ده زر بر بندیم

چون سکندر پس ظلمات چه سازیم کنون — مهد چون پیش دو یأجوج بصر بر بندیم

خاک را جای عروسیست که در دانه درست — نو نوش عقد خراسان ز زره بر بندیم

بگذاریم ز رخ چهرهٔ خاقانی را — حلی آریم تابوت بسر بر بندیم

گوهر دانش و گنجور هنر بود در شید
قبله‌ها در دپستور بد زنود دز شید

دارم آن درد که عیسیش بسر می نرسید — اینت دردی که زمانش اثری می نرسد

دل پر درد تهی دو بد وای برسید — خود دوا بر و سر این درد کری می نرسد

اجرا کام ز دیوان امیدم برسید — چون برانند عجب داری اگر می نرسد

چه عجب گر نرسد دست بفتراک مراد — گر بلندیت بجایی که نظر می نرسد

سیل خونین که بساق آمد تا ناف رسید — لب آید چکنم بو که بسر می نرسد

روز عمرست بشام آمده من چو شفق — غرق خونم که شب غم بسحر می نرسد

ز آتش صبر مرا سینه چو سیماب برید — صبر پران شده را مرغ بپر می نرسد

کاشتی تخم اجل برق امل پاک بسوخت — کشتن تخم چه سود است چو بر می نرسد

ریزه از چاشنی مرگ بکامم برسید — روزی کان ننهاد است قدری می‌نرسد

خاک روزیست منر گرچه دلم ریزه تست — ریزه بگذار که روزی جگری می‌نرسد

شهر بند فلکم خسته بیوغای غمان — چون نیم گر بمن اشک بحشری می‌نرسد

گریه که که بکند باری ازان گریم خون — که چو خواهم مددی ساخته بر می‌نرسد

آه ازین گریه که بندد و که بگشاید — که بکعب آید و گاهی بکمر می‌نرسد

همه گریه که بندد و که بگشاید — گرچه او را ندی تیر خبری می‌نرسد

گرچه بگشای هیچون سوی او می‌نشود — که که بسته شود که بجری می‌نرسد

گریه چون دایه گر گیر دگر شیر رسد — بد وطفلان سیه پوش بصری می‌نرسد

اشک چون طفل که نا خوانده بیاید که بدود — یار چون خوانمش از دیده بدری می‌نرسد

پشت دست از ستم چرخ بدندان خوردم — که ز خون پاره غم فوت دگری می‌نرسد

از بن دندان خواهم که جگر هم نخورم — چون کنم چون پس دندان جگری می‌نرسد

گرچه بسیار غم آمد دل خاقانی را — هیچ غم در غم هجران بسر می‌نرسد

شمع کوه و شمع دل سرگشته من
که زوال آیدش از طالع برگشته من

مشکل حالی چنانست که سر باز کنم — عمر در سر شده بینم چو نظر باز کنم

دارم از چرخ ستم کله چندانکه میرس — دو جهان پر شود ار یک گله سر باز کنم

شب روان بار ز منزل بسحر برشده اند — من سر بار تظلم بسحر باز کنم

یار چون دود به یکدگر شد دربر / چکنم تا گره ناله ز بر باز کنم

آه من حلقه شود در بر من حلقه او / میزنم بر در امید مگر باز کنم

دیر بوشش مرا آتش بالا تو بس است / لاجرم کوی گریبان بجگر باز کنم

جدا اگر رنگ جگر داشت بجگر صرف داشت / اهل کو تا ارسر خوناب جگر باز کنم

سلوت او زکدام اهل وفا دارم چشم / چشم همت بکدام اهل خبر باز کنم

رشته جان که چو انگشت همه تن گره است / بکدامین سرانگشت هنر باز کنم

غم که چون شیر گرفتن بکمم خشک گرفت / من سبک جان زکمر دامن تر باز کنم

بزنم نامزد لهو بدرگاه که من / پس بدیوار غم او چو بصر باز کنم

گاه دیوار گل و بام بخون می شویم / بس درین حال چه درهای نظر باز کنم

خار غم در ره پس شاد دل ممکن نیست / کاش دنا خاصه و من کجکمر باز کنم

خواستم کزپی صیدی ببرم باشه مثال / صرصر حادثه نگذاشت که پر باز کنم

بر جهان می کنم باز بیکبار دو چشم / چشم من در عدم باد اگر باز کنم

ارسر غیرت چشمی بجز دبر دوزم / وزپی عبرت چشم بخطر باز کنم

هفت در بستم بر خلق اگر آه کنم / هفت پرده که فلک راست زبر باز کنم

مردم چشم مرا چشم بد مردم کشت / پس بمردم بچه دل چشم اگر باز کنم

زا همین که جان درین غم دل خاقانیست / خانه آتش زده بینند چو در باز کنم

بروم باسر خاکین بسر خاک بصر / کفن خونین از روی پسر باز کنم

ای همه نور شبستان بدر چون شده ٭ وی زعطارد و زهره بستان همه چون شده

پای تابوت تو چون تیغ بدر ز در گیرم ٭ سر خاک تو چو افسر گهر در گیرم

ای منم زنده که تابوت تو گیرم در بر ٭ کار زنده ور که دولت تو بزر در گیرم

بر تیغ سر تابوت تو چون میگریم ٭ تاش چون نبت پیاده کمر در گیرم

چون قلم تخته زیر تو سیه دارم ٭ لوح بالات بیاقوت و در در گیرم

خاکپای خط دست که مشک منند ٭ با چنین مشک کمر عشق ز سر در گیرم

ای تو بستان و شبستان دبستان حکیم ٭ اول از کید بت بینا و زهره در گیرم

هرچه دارم بزر و سکه بسوزم ز تست ٭ پیشتر سوختن لهو و صرز در گیرم

بدرم خالیگان را جگر و سینه چو چنگ ٭ اول از چنگ و تاقان حرر در گیرم

پشت من چون قلم تست که مادر بخت ٭ که بدین پشت قباهای نظر در گیرم

چون شب آخر ماهم بسیاهی لباس ٭ کیقبادی ز سپیدی قمر در گیرم

همچو صبح از پی شب زاله بیارم چندان ٭ که سپیدی بسیاهی بصر در گیرم

آفتابی منی و من بچراغت جویم ٭ خاصه که سینه چراغی بسحر در گیرم

هر چراغی که ببهای نفسش بشناسم ٭ باز هم در نفس از تف جگر در گیرم

بنشینم که قدر سوخت مرا از غم تو ٭ بنشینم در میدان قدر در گیرم

دارم از ننگ پیاده زدم سرد سوار ٭ در سلطان فلک زین دو و حضر در گیرم

ارزوی تو مرا نوحه گری تلقین کرد — کارزوی تو کنم نوحه تر در گیرم
هرچند صف پویه گران تیز رسیدند م — هر زمان پویه باین دگر در گیرم
هرچه رفت از ورق عمر جوانی و مراد — چون دریغش خونم از اول ز سر در گیرم

ای سهی سرو ندانم چه اثر ماند از تو
تو نماندی در آفاق خبر ماند از تو

در فراق تو از این سوخته تر باد پدر — بی چراغ رخ تو تیره بصر باد پدر
تا شد یکان تراپش نه بپسند براه — از جهان بی تو فرو بسته نظر باد پدر
بی زبان لغت آرای و تازی و دریست — گوش بر زیبق چشم آمده کر باد پدر
چشمه کور بینا خاک که بادی چه نشست — که فدای سر خاک تو پدر باد پدر
تا تو پالوده روان در جگر خاک شدی — بر سر خاک تو پالوده جگر باد پدر
تا تو چون مهر کجا زیر زمین داری جای — بر زمین همچو گیا پای سپر باد پدر
یوسف گرچه جهان الحیاتست گزد — بی تو چون گرگ گزیده بجذر باد پدر
تو چو گل چون رطب آورده شدی پست — خون بچشم آمده پر خار بدر باد پدر
با لب خونی چون کبک شدی همچو تدرو — چشم تو بی زنو پرسان پدر باد پدر
غم تو دست منت اکنون پیش غمت — همچو انگشت نمکین بسته ها باد پدر
تا که دست قدر از دست تو بر بود قلم — کاغذین پیرهن از دست قدر باد پدر
عید جان بودی تا روزه گرفتی در جان — بی تو از دست جهان دست بسر باد پدر

خاطرت جان سز بود خطت کان که — هم بجان کسری کان کر باد پدر ر

جون علی بر سر تابوت زتیغ کفت — همچو پشت بجز روی پدر باد پدر

زیر خاکی که فلک هر زبرت اکرید جون — بیتو جون دو ز فلک زیر و زبر باد پدر

ادعذارت خط جبر زکفت خط سیاه — جون نه بیند صبر بلد بر باد پدر

ای جلیبای خم مویت زنار خطت — راهب آسا همه تن سلسله و بر باد پدر

ای که جو تو دکری نیست نه بیند دکرت — هر زمان نام زد درد دکر باد پدر

ای همت مادر در ... شده سوخته دل — از دل مادر تو سوخته تر باد پدر

پسری کا رزوی جان پدر بود دلشت — تا ابد معتکف خاک پسر باد پدر

و قال این قصیده از زبان امیر رشید الدین رحمت الله کوید

دل نواز من بیمار شما یید همه — بهر بیمار من نوازی آیید همه

من جو موی ز اجل تا ر من یکسر موی — بسر موی زمن دور چرا یید همه

من کجا ام خبری نیست که بس در خطرم — کز شما نیز نه بپیند کجا یید همه

دور ماندید ز من همجو خزان از نوروز — که خزان رکم و نوروز لقا یید همه

سنبلستان خط مشک کین است همه — بن ایند که هوای خطا یید همه

اجلم دبه نهاد ازبره چرخ شما — همچو آهو بره مشغول چرا یید همه

من مه چارده بودم مهی روزه شدم — نه شما شمع من و همه شما یید همه

کر بسی سوز دو شب همدم ما آمد مهر — سی شب از من بجه تا دیل جدا یید همه

چون به کاشانه شب ار بترم پیش شوید / گر بسر روز بی روزه به آیید همه

پیش و بالای شما ام سر و بالین مرا / تا زنده دارید به غم کار بر شما آیید همه

همچو گل خون جگر آن آمده و بسته لبم / بر گل تشنه که ژاله هوا آیید همه

از چه سینه بدبو نفس و رشته جان / بر کشید آب که نه کم ز بقا آیید همه

همه بیمار پرستان ز غم سیر شدند / زانکه این غم خورد ام شما آیید همه

چو سر انگشتان قلم کرد از خط بدیع / در خط مهر من انگشت نما آیید همه

پدر و مادر از پای فتادند ز غم / بشما دست زدم کل وفا آیید همه

یمنی و عز فاتم ز جهد در خوابید / که هم از کعبه پرستان خدا آیید همه

بس و فاتم چو دعا جان مرا دریابند / که چو عیسی ز بر بام دعا آیید همه

آه کامروز تنم تیز زبان کند سست / لب ببندید و زبانم بگشایید همه

بوی دارو شنوم روی بگردانم از او / هر زمان شربت تو در مغز آیید همه

تنم از آتش تب سوخته چون عود تنت / چون نی عود سر انگشت بخایید همه

گر همی بر سپهر خیز بتی برد دیت / پی ببرید و سران پیر گرایید همه

گر این بت تنها طایفه خواهند برید / که پی لرزه جوئی بر سر ما آیید همه

من چو مخمور بت شیفته چشم چه عجب / گر چو مصروع ز غم شیفته زا آیید همه

آمد آن مار اجل هیچ عزیمت دانید / که بخوانید و بر آن مار فسایید همه

جان گرایید نفس مار اجل جهد کنید / گر نفس مار اجل را بگزایید همه

من چو شمع از تب مرگ تشنه چو گوزنان … بر سر ما راجل پای بسایید همه

چون گوزن از بس هر ناله ببارید سرشک … کز سر شک مژه تریاک شفایید همه

من اسیر اجلم هر چه نوا خواهد چرخ … بهیه ارچه نه چندان بنوایید همه

مهره جان ز ششدر بربایند مرا … که شما نیز نه زین ضربه ربایید همه

روز خونریز من آمد شب خون ریز قضا … خون بگریید که در خون قضایید همه

فزع مادر و افغان پدر سود نداشت … بر فغان و فزع هر دو گوایید همه

چون کلید سخنم در عرق کام شکست … بر در بسته امید چه پایید همه

تا چو نوک قلم اندر دهنم سیه است … از دل خسته شمشیر خطایید همه

چشم بادام منت از رگ خون بسته سفال … به زبان رگ خون چند ربایید همه

خوی پیشانی و کف در دهنم بس خطا است … به گلاب آن خوی کف چند ربایید همه

چون صراحی بفراق آمده خون در دهنم … زان شما رهرکش جام بلایید همه

چون کنم چون بفراق ایم لرزم چو چراغ … گر چو پروانه بسوزید سزایید همه

من چو گل شمع بسوزم بخندیم چه عجب … که شما بلبل و پروانه پرایید همه

جان بوزد انگشت در دست من بکشد … سگ امروز زمین سیر مسایید همه

تا دمی زمین نوحه گران بنشانید … دار شید آه کنان نوحه سرایید همه

هم بوینید همه از نوحه گران در خبر امید … که بجز مویه گر خاص نشایید همه

بشنو اینید مرا شیون من و ز دل تنگ … بشنوید آه رشید اشنوایید همه

اشک واو و چو تسبیح برآیید از چشم / خوش بنالید که واو دو نوایید همه

خفته گشتم و بسی خلق فرو بسته نای / در پی ناله شما نیز چو نایید همه

پیش سگ داون خود همه سگبان شده اید / زان چو سگ در پی آن کوی عنایید همه

چون مرا طوطی جان از قفص کام پرید / نوحه چند کنید ار بنوایید همه

من کنون روزه جاوید گرفتم ز جهان / گر شما در هوس عید لقایید همه

وقت نظاره عام است شما نیز مرا / بهر آخر نظر خاص بپایید همه

الوداع ای دلتان همره آخر دم من / بارک الله چه بآیین وفایید همه

الوداع ای دلتان سوخته روز فراق / در شب خوف نه در صبح رجایید همه

پیش تابوت من آیید برون ندبه زنان / دست از دور زنان بام نتابید همه

من که دارا زان چو هلام زیر نفس شما / بر سر نعش نظاره چو سهایید همه

چونکه تسبیح سر تابوت زر اندوده چند
چون جلی بر تن تابوت دوتایید همه

سر تابوت مرا باز کشایید همه / خود نه بینید بدشمن ننمایید همه

بر سر سبزه باغ رخ من کبک مثال / زار نالید که کبکان سرایید همه

بس بگوئید زمن با پدر و مادر من / که چه دلسوخته و رنج نمایید همه

پدر وادی پدر و مادرم از من پدر و / که شدم فانی و در دام فنایید همه

خط سیه کرده تظلم بدر چرخ برید / که شما در خط آیین وفایید همه

بس گذارش سری و پای و کلاهی فلک / بر سر خاک بچون لعل فنا آید همه

چون درخت زرد اگر تارک جان ببریدند / آب چندین زرگ چشمه چه زاید همه

خاک من گریه خون کشت گر بید دگر / بس کمند از جزع از اهل جزا آید همه

گر بن از ضرس غم آنکه شده چون بادی / جای شکرست که چون دانه بخاید همه

من عطای ملک الموش بدم نزد شما / تا مبارک و هم و نار سوا آید همه

ای طبیبان غلط گوی چه گویم که شما / صبر کم گشت که کم کرده عطا آید همه

اشعود صلیب خط ترساست خطا / در مسیحید که در عین خطا آید همه

خانه طالع عمرم ششم داشت کند / چون ندیدند که جا ماس هوا آید همه

ای حکیمان رصدبین خط الحکام شما / همه با وهاست شما یاوه در آید همه

ای کرامات فروشان دم افسون شما / علت افزود که معلول بپاید همه

رشته تب نگرفتان گره رشته جان / باز نگشاد که در بند هوا آید همه

دی کسانیکه ز ایام دفا می طلبند / نوش دارو طلب از زهر گیا آید همه

چه شنیدید اجل را اجل آمد گوی / گر فنا فارغ مشغول تقاضاید همه

یا شما راحظ امنت نه زین آب کلید / که چنین سنگدل و مارخدا آید همه

هم ز بالایچه افتید چو خورشید لسام / گر ستاره سید صبح لوا آید همه

هم اسیر اجلید ار چه امیر اجلید / مرگ از آن چه که امیر الامرا آید همه

خشت گل زیر سر چی سر آید مرگ / گر چه جیحون صفت و دجله سقا آید همه

ب

آب تا زیر پل مرگ گذر خواهد داشت　　گرچه پیل رزم دشمن دغا ینده همه

و قال ایضا این قصیده را ترنم المصاب گویند و در مرثیه پسر خویش
امیر رشید الدین مرحوم رحمت الله گوید

جهگاهی پسر خون ناب جگر بگشایید　　ژاله صبحدم از نرگس تر بگشایید

دانه دانه گهر اشک بباریید بخاک　　گره رشته تسبیح پسر بگشایید

خاک لب تشنه خون است ز سرچشمه دل　　آب آتش زده چون چاه سقر بگشایید

نور از چشمه خون ناب چو گل تو بر تو　　روی پرچین شده نقره نزر بگشایید

سیل خون از جگر آید سوی بام دماغ　　ناودان مژه را راه گذر بگشایید

از زبر سیم بزیر آید سیلاب و شما　　گرچه زیرست ره شش جهتی زبر بگشایید

چون سیاهی عنب آب دهد شرح شما　　سر ریخ خون سیاهی بصر بگشایید

برقی چون کرم مژه بر لب زد آبله کرد　　زمهریری ز لب آبله ور بگشایید

رخ نمک زار شد از اشک و بت از تف دل　　بر که اشک نمک آجو شکر بگشایید

بر دفای دل من ناله برآرید چنانک　　چنبر این فلک شعبده گر بگشایید

چون دو شش جمع بر آید چو یاران مسیح　　بر من این ششدر ایام مگر بگشایید

دل کبود است زنیل فلک ار تو ابند　　بام خم خانه نیلی تبر بگشایید

زین دو نان فلک ار خوانچه دو نان بینید　　تا نه بینم که دهان از پی خور بگشایید

از طرب روزه بگیرید خون ریز سر شک　　نه بخوان ریزه این خوانچه زر بگشایید

بجان شت بند بدیکصدمت آه — صد شکست جهان یک زدو که بگشاید

گریه گر سوی جگر راه نداوند مرا — ره سوی گرز و نیست گریه کند بگشاید

گر سوی قند ز مژگان نرسد سیل اشک — آه اتل سوی قند ز فلک بگشاید

لوح عبرت که هزدراست بکف بر خوانید — مشکل غصه که جانراست ز بر بگشاید

لعبت چشم بخونین پیکان حامله اند — راه آن حامله وقت شمر بگشاید

گر بنا بید رساید چو گرنای خروش — هشت گوش سران ربط کر بگشاید

ور بگرئید بدروا ز دم دریای سرشک — گوشهای رحم از راه جگر بگشاید

غم رصدوار ز لب باج نفس می گیرد — لب زبیم رصد غم بحذر بگشاید

بلم تازه مرا هید شما یار لکن — سر این بار غم عمر شکر بگشاید

خون گشاد از دل و شد در جگرم بند بیست — این بند بد بحید آن با تر بگشاید

لکه بیدار از رگ جانم که چه خون میریزد — خون ز دلهای رگ و ریشه بر بگشاید

نه که بیدار شجر زر که گشاید رگ آب — رگ خون هیچو رگ آب شجر بگشاید

دست خونت درین قمره خاکی که منم — آه اگر تشنه دره دور قمر بگشاید

سحر چرخ از دو قواره مه خور خواب بست — بند آن ساحر تاروت سیر بگشاید

همه شب خوابه و هم درد آتنک مینید — مرگ خواب مرا تنگ سفر بگشاید

نه نه چشم بس ازین خواب ببینا دیخواب — ور به بیند رگ جانش بنظر بگشاید

خواب دیدم و زبونی خطرها کی نیست — نیک بد ز نگ شدم بند خطر بگشاید

آتشی دیدم که باغ مرا سوخت بخواب — سر آن آتش آن باغ به بر بگشایید
کر خدا اید که تعبیر کنید آتش و باغ — رمز تعویذ ز ایات و سور بگشایید
از پی آتش اجل و باغ به بر فرزند ست — رفت فرزند شما زیور و زر بگشایید
تا زمیان من آمد چراغ دل من — همچو شمع از مژه خوناب جگر بگشایید
خبر مرگ جگر گوشه من گوش کنید — شد جگر چشمه خون چشم غم بگشایید
اشک داود چو باریدی پس از نوحه نوح — تا ز طوفان مژه خون بدر بگشایید
با دم حسرت در لهو و طرب کر دیدید — موج خون خاست سر موی طرب بگشایید
صرصر با عجز دبالب ولب برگه کنید — رگ مرغان ز سر پنجه و خنجر بگشایید
گلبن آتش بزنید آتش بر کاشن شاخ — نارسیده گل و ناپخته ثمر بگشایید
نخل بستان و تیغ سپر ایوان ببرید — نخل مومین را هم برگ ز بر بگشایید
خوان عمر را برطاوس مگس را چه نگار — بنده آن مایده آرای بطر بگشایید
تیغ نسیم از دهن طوطی گویا بکنید — طوق مشک از گلو قمری بر بگشایید
بلبل نغمه گر از باغ طرب شد بسفر — گوش بر نوحه زاغان بحضر بگشایید
گیسوی چنگ رگ و باز و بربط ناهید — گریه از چشم پی تیز نگر بگشایید
مسند از تخت و مجمر دز منظر برکنید — حجله از مهو دستاره زحجر بگشایید
گرچه غم خانه ما را ابد حجر ماند نه لهو — هر چه آرایش طاقت ز بر بگشایید
جیب گیسوی وثاقان بتان باز کنید — طوق دستارچه اسپیر بگشایید